

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	مجموعه بازرگانان و صنعتگران
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۷۲۵۹۶ ۵۹۳۰
شماره قفسه	۷۲۸۴

خطی «فهرست شده»
۱۰۲۶۳

انتلیکین افیس (امیر ماسکین)
(مندیستان)

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

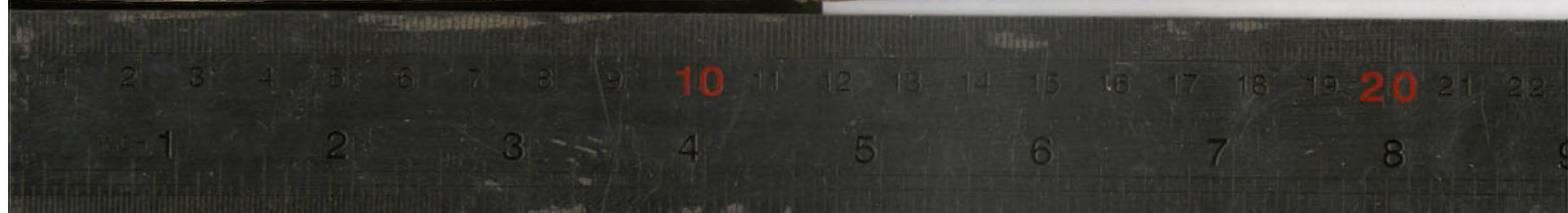
مانند همدجلد
مستطون معراج محمد مرهم
رساله ابن رشد و تفسیر
عبد القضاة

بازدید شد
۱۳۸۴



1000
1000

1000
1000





بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد پدر از خدا و شکر از خداوند از خداوند سبحان را که از
 هر جهت عین وحدت است و از هر حیثیت برتر از کثرت
 و از همه شرفها و کمالات و صفات و اشیای و ذات پر
 ج و صفات کلانتر و شرفاوان از کرم و پند و داده و شکران در همه کمال
 نهادن پس از اینها که هست و هر ایش بر همه لازم دانسته تا با دانستن که با آن
 و بقیه تم شکر از شریفه که اگر بودی عالم و اول نبیره عاقل و فایز و التفتیر کنه
 و در هر مرتبه از بزم حکیم و خفیه است و در دستان آفتاب و درم برادر و درم
 و عموم لطف خیر بسیار و در این خیر سیر مصون از زانی مصوم از زحمت
 و شاد و در فیض نام بود از انام که ده تا از تیر ضلالت بسته آیند و بنیر
 سعادتی بسته حضور ما فایز بنشیند و سید مرسلین محمد و طهر و لایزال و بی

شاد او را

شفیع و زجر او در دو نام محمد و در لغت نام معد و در روان آن
 پیشوا و برادران و مقتدر بر سبب ان در برال جلیل انان این
 باد که بدات دین مبسب اند و عباد شرع منین سلام الله
 علیه و آله و سلم اما بعد چنین گوید بنده شرمند و رسیده
 محمد بن عبد الله و سالها در طریقه ایقه شیعیه انی عشرت علیا
 دین و عارفان رسیدن معاشر بجوم و بخت چند با عالمان طاهر
 پس اینها در میان غالیان با سر و پایست منجم و در جزای
 اعتقادات اهل سنت را می شنووم لیکن اطمینان از واقعیت
 آن ندا شتم بلکه این صحبت را از قسب و نسب و چندی که طاهر
 بنان با اهل طریقت و هند می شناستم تا آنکه در محراب آنا در
 با جمعی از علما و سادات و جماعت دانسته که مخالفان
 خود بسیار کردم و تعقیبها بجوم از آنکه اعتقاد اینان در اصول
 دین چنین عیان شده ذات با عرض اسم الله را با الله

من جمیع الجہات و ترقی از خود عوارضات و بدلیس معین
در محشر مبین است گویند جوهر لوت ربیان که اگر چه لغوی
در دار دنیا نایاب نیست لیکن بعینہا و در سر عقبات
و عیان خواهد شد و صفات او را که بدلائل عفو
و هدایت لغزین ذات است و همه عقول و را در آن حقایق
آنهاست مانند صفات الهی تا یابد بر ذات مبدئ
و در این عالم کون و فوج و خیر و شر افعال عباد را نسبت
بذات مقدس تر دانند و هدایت عباد و بطریق رش و تعلیم
و آداب شکر و انقیاد را بر نعم حقیقہ کما قدر است و شکر
رافت واجبند است و او را سرا دارند که نعم عادل و انا
بفقیر عاونا و آن نعمت و هدایت شکر از او خواهد و یا طریق شکرش
مغفر دارد بکرم کوا شکر بیاورد و لغزین و ازین رو با جنت
ازین لازم و عصمت است از خط و نسیان واجبند مانند بعضی

از آنها چنان

از آنها چنان پنداشته که با مرآة الخیر بکمال رسالت بنابر خط
مستطاب فاستقم کما امرت و آیه و ای هدایه بالانها
الرسول بلغ ما اتک الیک من ربک و انکم
تفعلون ما باغیت رسالہ و اللہ یعصمک من الناس
میں و با خبر از انکه درین که الیوم اکملت لکم دینکم و
اتممت علیکم نعمتی از لغزین و صریح لازم حضرت
انبیاء غفلت شده با آنهمه وصیت و امر بموید و اطاعت
پا وصیت دانند و بعضی میگویند در احادیث اتفاقیہ امر
باطاعت علی علیہ السلام بخصوصہ یا در ضمن عموم عترت و اہل بیت
که عصمت و افضلیت ایشان متفق علیہ است بسبب خیر و یقول با صحت
جنب و پادشاه و توفیق شد و شور و جوار از فضاں درین را که ترزل از آنها از
قرار و اقدام می ربات و توفیق در تصدیق می و رات نبی معلوم است
مسلم دارند و اجماع بعضی است که شده اتفاق کما فریقین

بکار گذارند و مبتدل و مغیر حلال و حرام حضرت خیر الانام را واجب الایمان
 دیده دارند و امیر و پیشمر که از لوازم خانمیت اوست چشم پر
 اینگونه محرف و مغرب پس را لام و با در خوانند و حجت غایب را
 لغو شمرده و قدرت را در برایت بقدر اقتدار شیطان در
 غوایت تصور نموده اند و خلیفه و سلطان ظالم غیر معصوم را
 همچو پادشاه و پادشاه را اولوالعزم و فرستاده علم و
 دین و طم و عدل و جبر و تفویض و امر پس الامر پس و کفر و ایمان
 و نفع و ضرر را و بدعت و عبادت و نعمت و نفی و کفر و طاعت
 شده اند و عمده کلمات پادشاهان و پادشاهان معتبران گشته اند
 و چون بکلمات و معنی در باب احادیث اخبار و فایده فرق
 مسلمین خلاف بسیار بود و در این رساله بطریق سالکان
 و مومنین چنین فرار داده در امور دین احادیث ائمه فقیهین
 سر و شیعہ را معول بداشته در خلافت و نفی شود و بر مایه بقیه تفیق

و شفاق

و شفاق از میان چهار دین رفیع گشته از نسبت قبیح
 بحضرت احدیت و اسناد خطایا بحضرت انبیا و منقذ کجایا
 ارحماء و منع ذکر خدا و افترا ب لکن را بداند و گذرند تا
 ازین این اتفاق و ترک تفیق و رفع ایستاده بایستاده بخود
 فخر و نصرت و در فکر هجوم بر اسلام و تسلط بر مسلمین اند بگویند
 غایب شوند و مناسب است که در این رساله بر این غیبت مسلم دلائل
 پیغوض و سی فطرت طالبان خایه از مرض موزدن و نظم
 کرد و دهم در ولایت مراغه بنا بر کثرت مشغل فرصت انعام
 آن در رساله دیگر در جواب فاضل از این رساله حایر او چند بر آن
 علوک گشته و جوابی صواب بپوشانده خواسته بودند در
 این رساله در فیض محبت نام و نقد موهبت عام از نظر
 قریب الشرف و ثواب میباید فکرت جناب مالک رقاب الغایر
 فی سبیل الله و الی بدو بدین الله و الی النعم و فیرا لکم فی باب سلطنة العلیه

عبادت را مد ظله الاعمال و سراسر ایشاد مدح این جا
 شده چند در در دار السلطنة تبریز فراغت حاصل گشت
 نظام و شتران یکجهت ملاحظه فرمایید اسلام نوشت چون این
 ضعیف تا ابر خریف و شریف از غم پرده رفته سخت مضطرب
 نموده و با علوم رسوم نبرده است بلکه هر چه کتب و کتب منقذ
خدا العلم من افوا و الرجال با تسبیح خارج از حوض
 ذوالمدارج بوده امین در مطالعین از بنر و نظم و بیاری
 شعرا و دیده پوشیده معجز نگردند و کمال تعجب نبرند
 بلکه از اصلاح و فلاح بنابر اغراض و اصلاح گذارند و این معجزه را
 معجزه منظور دارند **مشهور** ما بر دین استویم **فهرست** ۲ با در و نر این
حاشی ۱ و چنانکه در رساله نشریه بنابر جواب بر حواله نقیب
 لید منظوم نیز بهمان عدد و قول گرفت **باب اول**
 در اصول و مبانی و تفهیم الواج و در فرائد و مذاهب **باب دوم**

از درج

در حقیقت و ادب **باب سیم** در تربیت و حقیقت بحال و تفاوت
باب چهارم در جبر و توفیق و ابرای انارین و جبر و شر **باب پنجم** در غیبت
 حجت **باب ششم** در وجه خلی **باب هفتم** در طریقه سلوک و ذکر و طریقه
باب هشتم در توبه و شرح معاصی و آثار آن **باب نهم** در تعقیب علم
 طب **باب دهم** در حقایق صفت و نور و ایمان و عدل و علم
باب یازدهم در نور و حقیقت و عبودیت و ربوبیت **باب بیستم** در شرح غیبت
 و انواع ذوالحق و فشار ارباب و ان مد ظله زالی طایفه
 از این ۲ و فطانتها بآی و کاش و شایع است بیف در رسم و عرق
 از در و ات قیام مراد استقیم حق مطلق فکاه و هر چه در این
 نام نهاد و چون لایزال و این از در و ات غیر له و در بر عیون فکاه
 لایزال و در بر عیون فکاه و اینها را نمود و اینها در این
 بهر که میسر **باب بیست و یکم** در فقه و فقه و فقه و فقه
 در اینها در این **باب بیست و دو** در فقه و فقه و فقه و فقه

فی العکس کتبه فی الخ
 فی العکس کتبه فی الخ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بهر نر بود نر جان
بهر روح و چه نفس چنان
بهر ریش و کیش درو نزل
شده عواشی دریا حقیقت
چو پروین و چو ماه و چو تاب
مشاید از یکا آدم هر سه
در اوج حرم بر حرم جرفه
اگر بماند اندرین کار
چه در هر یک از نفس و نفس
به در هر دو اسمر جان
چو آن اسما به زهر است
پوشد راضی به هر چه
ترا چون ذات او نماند
در از آن خطا بسن رانی
بهر روح و چه نفس چنان
بهر ریش و کیش درو نزل
شده عواشی دریا حقیقت
چو پروین و چو ماه و چو تاب
مشاید از یکا آدم هر سه
در اوج حرم بر حرم جرفه
اگر بماند اندرین کار
چه در هر یک از نفس و نفس
به در هر دو اسمر جان
چو آن اسما به زهر است
پوشد راضی به هر چه
ترا چون ذات او نماند
در از آن خطا بسن رانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خطه با کمال
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

لا اله الا الله
محمد رسول الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هم در آن صفات او مسیه
همین ارواح و نفس چنان
در از خلق نفس است
پس ابا نشو که نفس چنان
پیش دیده خود را زهر سو
بیل بجز تران کوه زار
که آن قدر که در وقت نزل
نحو نیک تر اندر کاش از
جهان را در هر بیند
الیک قطره را هر ریش
به جو نماند از کاش از
بعضی پشته هم چو میر
در آن جبهه خود فرخ آید
نر اردو خود از خلق چنان
در کانی علیه جان جان
که به چنین در آن رقص
بجز آن کوه را کوه چنان
و به قدر چه رنگ آن جان
که او نظره بود رنگ اسما
چو در آید ره غبار زهر
چه در این دین و دین
به یک دوزخ و چه هر آن
برون آید سر از آن جرحه
از آن آدم اندر در هر آن
در اسما قطره نماند
جها در هر یک از آن کوه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در این جزو در که آمد سبب دل
 نه اندک و نه عالم است منزل
 نه نامهر دل آفرینش
 که نه خبر تا طافات

که اینچنین سبب است
 بهما صفت چشمنگش
 در آن دیگر و غیر زلفش
 می آید که هر که باشد زلفش

نیز زلفش که در آن
 زلفه سابق بر جمله مدحی
 در دیده بود که در آن
 مریدان که در سرتا طاق

همه بود و هم نفس همه حق
 غزلدات و غزل غرض
 اینها

در این جزو در که آمد سبب دل
 نه اندک و نه عالم است منزل
 نه نامهر دل آفرینش
 که نه خبر تا طافات

که اینچنین سبب است
 بهما صفت چشمنگش
 در آن دیگر و غیر زلفش
 می آید که هر که باشد زلفش

نیز زلفش که در آن
 زلفه سابق بر جمله مدحی
 در دیده بود که در آن
 مریدان که در سرتا طاق

در این جزو در که آمد سبب دل
 نه اندک و نه عالم است منزل
 نه نامهر دل آفرینش
 که نه خبر تا طافات

که اینچنین سبب است
 بهما صفت چشمنگش
 در آن دیگر و غیر زلفش
 می آید که هر که باشد زلفش

نیز زلفش که در آن
 زلفه سابق بر جمله مدحی
 در دیده بود که در آن
 مریدان که در سرتا طاق

در این جزو در که آمد سبب دل
 نه اندک و نه عالم است منزل
 نه نامهر دل آفرینش
 که نه خبر تا طافات

که اینچنین سبب است
 بهما صفت چشمنگش
 در آن دیگر و غیر زلفش
 می آید که هر که باشد زلفش

نیز زلفش که در آن
 زلفه سابق بر جمله مدحی
 در دیده بود که در آن
 مریدان که در سرتا طاق

همه بود و هم نفس همه حق
 غزلدات و غزل غرض
 اینها

في رايه اجماعه على ان
فقد اطاع الله وقوله ثم
اطيعوا الله واطيعوا
واول الامر بكم
الله

فوقه
وانزل لنا الكتاب مصدقا
لما بين يديه من التوراة
والانجيل

فقد تم كلاً فقصي عليك
يا ابننا آزر بن عازر

نور

درآمد از کسب و کار و غیره
و سایر اشیاء و غیره
درآمد از کسب و کار و غیره
و سایر اشیاء و غیره

رَحْمَتِ اِلهِ رُضْفَه حَوَاهِ سَطَال
 پس او فخر ز اقل تا باخر
 خوض رزقت گزشت قلی او
 به صف قدر او سر سار
 با قدر او هر کس مرصوف
 نزد صوب او نه داد حد
 اگر برین دوزخ جوید کجا
 اصل دین جوین کس است
 رهبر او نیست باشی برادر
 یگر آن نه است هم نیت
 زینت او نه است خواجه
 بجای او نه است احوال
 بجز این نه است در مدرسه

و ۹۲ مر ۱۱ مضمون او
 هم او مرکز بطن نام ط ۱
 کشته مراات بر خندق معبد
 به درختی قاتل کشته بر
 صدمت او را نه است مرصوف
 به غیر او نه است شام
 خادر روز برش هم ط ۱
 اصل نه است داد و کلم
 نه در امر رخ کوه کوه
 که نیکان ابله راه داد
 طاعت او نه است خواجه
 گزینم در دولت فخر
 کمال او نه است سحر

قوله ص
من رأى فقه رأى الحق
قوله ص
انا وعي من نور وجد
اشارة ال
حديث كنت كنوا خفيا
ما جئت اعراف خلق
الخلق لك اعراف
الحديث
التي تدبر
جلال الله جل جلاله
وحدوده
من البديع

صمدی او صمدی آمد بهار
 چو اندر رفت صمدی
 چو اصرار غشای من بهار
 گشته لوداب در اوقات
 فرخ ریش از قول قائم
 از این اودام زهر آب
 چو در آن بهار از این
 در آن بهار رفیق و رفیق
 مع خرقه در این است لک
 نذر سست در درخت
 سداها و صدق جمله او
 که بنده در سوک او رفت
 جان او در این است

صمدی او صمدی آمد بهار
 که سرخ بود خوش را هم
 اعمسعه از اهرم باج
 خندن از شو بهت جات
 چو اصرار به ستم
 بر این انجمن کار صمدی
 در این بهار در این
 که این غرت زانکه در این
 تکلف است از این بهار
 خورج به دال راه
 خط به در درخت در این
 بدای به در درخت
 کز این بهار در این

بدای بهار در این
 خاتم کجوه در احکام زدن
 چو اندر دیدن را اندر خول
 بدین بهار در این
 مرگش به سیمین پیم
 همه تغییر از اجتهاد است
 در این بهار در این
 بدل ایوم از حکمت کیم
 در این بهار در این
 در این بهار در این
 پس از این بهار در این
 از این بهار در این
 همه است خط را کتب

بدای بهار در این
 خاتم کجوه در احکام زدن
 چو اندر دیدن را اندر خول
 بدین بهار در این
 مرگش به سیمین پیم
 همه تغییر از اجتهاد است

خط را کتب
 خط را کتب
 خط را کتب

محمّد بن عبد الله

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

همه کردار او کردار حق است
 اجازت دل و کاشف و کاشف است
 به دو واجب زایشان به عالم
 بعد در اسم اعظم لوح الکریم
 هم ادب و محبت و روح تقدیر
 هم او مالیت و ملک و ولایت
 صراط حق بعد میزان احوال
 و در او بعد مقدار است و کمال
 همین فیض رحیم و در هدایت
 مناسب بران از بهر کار
 زایشان و است و آیه چینی
 شهادت از فیض و عقیقت
 و تازان که رسد فیض و داماد

داوود علیه السلام
درست است بخواند
و در این کتاب
درست است بخواند
و در این کتاب

ما الله الا
الذي لا يغيب
عنهم شيئا
منه ولا يظلم
فيهم شيئا
منه

در کربلایم از کربلایم
 که مقبولان حق را از طبع
 شود بر لبان تشنگ
 اگر کوبانم شده است زانو
 ترا بر کف تو در لوح محفوظ
 نوشته علق اندر لوح تعبد
 نوامی از آمدن مسکن بدر با
 زهر فیض حباب بهمت جاد
 تو هم که میبست اندر فیض جهم
 اگر واقف شوی در لید حور نون
 بعذر زنده حاضری سلطان
 ببل چهره حور را شتر مران
 عی رست خورشید از جعفر و طبع
 معین کرده از فیض جهم
 را مانند و بعد از آن تا به
 در آنجا نیز مرارند نزدیک
 که اینک شسته صبح آن کشته مغد
 نشاید که بر بخت بهمت مخط
 که بر جبهت انبیا نیت
 جایش هر یک کفر در ز اشیا
 به فیض مفا بهر است حاد
 که فیض جهم در هر دو جان
 ترا فیض حور علم بهمت مل
 در آنجا که استوار است میزان
 خلاص آن شتر هر گونه معایب
 شود و در کار تو پیوسته و عمت

منه البدایع

منه البدایع

بیا از آن

چو از آنند در آن و دیگر از آن
 در کار تو هرگز نشد غفلت
 غرضی بهر محض ترا الوعدا
 چو اگر را تو سبب برداش
 در آن اسما در بنیاد فدا
 شود در دین و دنیا یک معنی
 حوضی بجای که شایان است
 چو در دین و دنیا یک معنی
 در آنجا که بهشت آن عدا
 چو آنجا که اندر زو امان
 در آنجا که ارباب محبت
 چو آنجا که ولایت طبع
 خدا پیوسته ز این نیست را
 رفو در میان دیگر تو پیوست
 بدینا و بدینا با بندگ
 بر زیر التفات لوح ابر
 علام چرخ در جبهت
 در هر دو پیوسته و بند
 شود محفوظ از این بیغیر
 بدینک خلق ز این در لای
 اصالت را شناسند از زو
 با هر چه بیشتر بهر رحمت
 ز این خند و راز و سرت
 پس آنجا صحرای باغ و از
 بدینا و بدینا پیوسته چرخ

نخن اسما

ان الله يامرکم ان تؤ
 الا فان اتوا اهلها
 التمسک بالذکوان
 الا و لکن مؤمنون و
 التمسک بهم محفوظ
 و سرور

غرض زوایان بر ما در
 نشان کرم در کار در دین
 در صراحت نقص عصمت
 سلاطین و خلایف را هر سو
 و بعد از آن که در درج است
 و صراحت از علم و لا
 چه جنیت بود لازم به کار
 شود و مگر تا بدین درین
 و با او که از طلب آنان
 هم سارند با تو مشهور
 مریضان را شفا از لطافت
 بدل هر کس عجز است از
 تو هم که فقر و زبانی

خلافت معجز
 انظار

از ایمان زین

که در آید تو بپوش شاکه
 چو بهشت است ز خوف خوار
 اگر او را در حق طاعت
 طاعت آورد و پاک مکتب
 این معرفت چو حدیث
 چو زان سخن دل شد در طاعت
 بغیرت نمر با رقاد
 باید بوقت معذور و پاک
 آتش جوها شود و ایمان
 چو مستخلص شود از بند کاست
 و شجاعت این ملک را که
 و زان چو کرد و کاست
 و یا که است نزلت

ز قیامت در داد کردن
 محبت این و موقوفه است و ران آن اولیاء
 علیهم السلام
 فی التوفیق المربوب التوفیق
 فی التوفیق

همه حجت به دست بر دل
 بر آفتاب در دشت دل که شیشه است
 خدایا غیب با هستی
 که این حجت و دلالت را
 غفلتم غفلتم در حجاب
 که این که ز ریشه خاک است
 ز رخت ز رخت ز رخت
 حکایت در تعیین پیشوا که معصوم و اختر باشد

حجت
 الولاية جلد ششم
 الا جاره ۱۲۰

کشتن بر آید

نه رنگ فخر و شرف
 بارک عطف و خفا
 موفی مقتدایان از جهش
 بطاهر بی طمع و کار
 چو دقت اند که از این در خانه

بهار

حجاب همدرد رود و درش
 زنی نذر که او بر بال و پر است
 بیان حق نور رخت
 شمعش که شعله دارد
 حضور از آنکه ز راه است
 که میاید قبول اندر خط
 که میرسد که احلم بود و خضر
 در آن چون بود که
 در آن جمع همه شده عمر
 که با او در نماز میست
 چو آن با طهر و عطر آید
 فرشته شده اند و خط
 و با خضر که در درون

خوش دین ز سجد کشت فاش زندها سر شد مقصد خوش
 قور کرد و دید و باز در مجلس کندی آن صله را ضاع تمس
 غرض و کی شود بداد ما این نفس نفس خانی مان
 اما شب مقصد ز غرض است که غیر مجلس حرارت نداشت
 چون صله شد غمت کی ظهور به بها نرسد نه غمت
 بنور جمیع کشته در کار که سیه در هر سازه بها
 در عیب از دست نکرده که در آن شمر شده مود و خور
 یکا از غمت سار است جید ۱۵ دورا گفت هر دو
 پس گفته من در حق جلی بر خیم خود بر در با غمت
 یکا زان زبان است داد بنرا بختی که به نیست
 در سجد بعد در ای گفت نذر غم با غمت
 دل بر را چون رفتند زهر بر زبان چو کز دند
 پس این گفتو گفت داد محاکمت هر را در طوطا

الکافی

اگر این جمع را صله شود غرق به کرده اندر خود خوش غرق
 به مکه و دیگر پدید کردند بهت دست اندر کار کردند
 دیگر این جمع را چو قیامت در این وقت به هم نرسد
 بزرگه روی در رخ و غروب چارید در از خوشی سب
 نه به به اندر این شمس که با ران چو یک جبهه
 در رخ بر آرد آب چو یک به به کرد و آب
 در آن منزل چو شب نام تو هم بصبغ ز غمت کاهیم
 هم قیسه آورده نه به به دل شور دیگر در با خوب
 نموده بر کشته در بخت عداوت چو کله دایم با
 اگر خواهیم با ما در بترد کف خاک غرق بارز
 غمت صبح توان قیامت پریشان سر کوفه نیرنگا
 ای نور ابرو دیگر به به ای نور سر کشته فارا
 که شب ز سجد نه به به نایم در کرد و جواب داد

خصوصاً اور احمد علی غلام
 چو شہ زاکر ہاں مر لعل عالم
 بیاورد و زکریا توہم دارد
 تو صرکت او بلا رست
 اگر آتیب شدہ ای صوم
 بعد این کما از طواری
 بدین سوال درین مختصر
 مراد را چون مر لعل بدست
 در خوف ای لایبہ ہر
 زکریا و دلالت و بدوان
 بشہ ما زہد بقوت شہ ہن
 کہ ذکر اہم را و یکنار نہ
 مراد چو بت دست نہ

۱۰۰

جز در دم زہر شہہ آگاہ
 این اعل شد معرفت و مشور
 و با خرابان شہر بند
 بآن کہ لہذا این کشتی
 را سحر زہد زو کر
 غنی این چو بت شہر
 غیر آن چہ شد بر کبہ ہر
 صحبت کہ رجع میدانی
 بہ پند را ہمہ کہہ بر چہ
 سنہ چو کا زہد ہن
 زکریا قوت چہ چہ
 جو ایش داد کو زہد در
 خواب بہ مراد کہ مقتدر

کہ این زکریا تو نہرست در
 چو کثر از غلام آمد کر و کر
 و با خرابان شہر بند
 بآن کہ لہذا این کشتی
 را سحر زہد زو کر
 غنی این چو بت شہر
 غیر آن چہ شد بر کبہ ہر
 صحبت کہ رجع میدانی
 بہ پند را ہمہ کہہ بر چہ
 سنہ چو کا زہد ہن
 زکریا قوت چہ چہ
 جو ایش داد کو زہد در
 خواب بہ مراد کہ مقتدر

دلبر را خواهم شرف من
 کمر را که بیدار قضاوت
 باش ز شوای خوشی و غم
 برادر شوای بیدار قضاوت
 قد بر شوی در خضر دین است
 چو شرف خلق کرده با حبت
 که اندر عشقها این گفته است
 هر آن دین که با هر سوخت
 چو در که اگر آمد بی شرفی
 به هم نه که با کس دین
 دگر کوم تر از این سبک
 به پادشاهی شرف بود کیش
 بهم و خضر سون افس ندیده
 بهم که در هر که در سید

قورم
 مات مبتدع جلیله

الناس اشدان عالم و متعلم
 والباقي لم يبع عا
 رهم بحسن الموضع حاجه

الناس على دين ملوكهم

كما تقولون تبغون

دعای

بدای

ازین غوغا مراد را که خبر نه
 مریدان هر چه میداد خبر نه
 برادر را که فریاد کار نه
 دهنم آنچه سحر بود غام
 ساقی را که به از هر وقت
 به محشر در رفات این
 چه زدگی شد ضد در راه این
 بوقرب آمدن است حبت
 در دین منزه باید دین غم
 اگر این نفس را در بر نه
 پس این کار کن تو خسته بهر
 تو خسته ای هر چه راه خوار
 نفس را چه حبت این جا
 در این غوغا که اندر
 بکفر مقصد است هست
 که غوغا در عزت نایب رام
 که هر که کرد مقصدت کم
 بزم تو خضر لافیت
 چه مسلم به با زهر کت آن
 خبر آن که لا اراه ز اندر
 که در ضررت بود غم نایب
 که جنیت بود علت بهر قسم
 شود در دین از غوغا شمر
 از این دین جز خسته بهر
 که تا به نین می شود در
 که آن کرد و بر تو صعد

نه البدای

لا يكلف الله نفسا الا وسعها

نه عواقل اناس
با قاعهم ۱۲

چو عکس بخود نشود کن از این درد و درخند و دود کن
چو در قران بگوین حکم شود که هر کس ایمانی مجتهد شود
ز نظم و نهن این کشت و کشت که نفس تو به جنبش است
هر روز و هر عدد اندر دست پیدا که در نور بر او رسد و غوغا
بی زحمت که دین نایب است زدن نور در میان همه کجا
تر است به دردم من بخت که در نور رخسار آمد بکجا
سبب اندر چه شبهه بظاهر یا اگر چه عورت است با هر
۲۵ خونی به جامع صواب ز یک کشته برود و در زود کجا
میر کشید در شبهه مطرب نزد بنو خانی خلق بنیاد
نشان که زانم این بکود که نیمه ام این هر دو در
غرض هر جا هر را در لکیده به خانی زعفران بود
خصوصا بنا که خدای سبحان به در نیز به بسته مسع
و دین خود چو بس ز تیر و دین خود چو بس ز تیر

که در احوال

در این کتب و کتب
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب

که در احوال او با راز خداست در آن روز که تمام دنیا است
هر دایم حق که از هر یک است چو شمشیر و چو مویش و کمان است
در این عالم اگر کشت و کشت بر در آن عالم تو دانی کشت و
و کشته این تهنیت ز دست غار کشته در دودت و خود دودار
بوقت و هزاران در هر یک که وقت را نیت و نیت
نیت را نیت اگر بود در هر یک که نیت و نیت

باب دوم در وصیت و وصایا

و عمل در توحید و کلمه فروخت بجز در قتل خاتم
چو قول انگو با جهت فعلی نه آن کوفه در در آن کجا
و ام جان را بکافی هم دانی سر ام قولها را بکافی
سیرج را نیت هر یک دنیا بخشنه جهان و جان
باید که یکی جهان هر یک خط را بکافی از زینت
با منت ختم بنفع نیت کند ما دارا نند از خدا نیت

در لید و در آن خم غنبر
 چهار اشکران را بنبر
 مقام آفرینند بقتل
 در واکم بقتل بر شما
 چه را بر گرفت و کمال
 لکبر الکریم مولاد آفا
 ز نادر بهول خانم نقی
 در و بابی بنزای چه مولاد
 در کجاست و مشتاق بفرست
 چه این زوایا که بر اسوارند
 خلف هر که بنیاد از این
 در کیمیدان نشانیست
 در کمر رفت نه در در
 در کمر رفت نه در در

قورده
 اولت اوله بانفسک
 قورده
 کنت مولاد قورده
 مولاد

منه العبد

اشته ال
 حدیث مشهور
 ۱۲

در کمر رفت نه در در

در کمر رفت نه در در

در کمر رفت نه در در
 در کمر رفت نه در در
 بچندید چهار نفس مثل
 در کمر رفت نه در در
 که تا چند وقت گذشت
 در کمر رفت نه در در
 میان فرمود لید و طبع
 چندی رفت حکم است
 بر انضباط شرع و آئین
 با بدست حکم آید ملت
 بطنه ما مشهور است
 نه هر کس را بی کفر و شک
 چه کوزا تو بود و این کوزا

در کمر رفت نه در در
 در کمر رفت نه در در
 در کمر رفت نه در در
 در کمر رفت نه در در

قد ص ۴
 اف تارک فیک التعلیل
 کتاب الله و عزرت فی بقیة
 حق بر داعی
 الحق

قوله
 الله تبارک و تعالی
 من نوره مشکلی
 الله

بر روز قیامت نصیب در بار
 بسجده انموله اسرار
 بقضا جدم اعظم چنان شد
 از بند دنیا چون رفتن عیان
 وصیت میکنم از او شتر
 چو مرگ کشم شما در گوشه دار
 بجز در فراموشی انبار
 جدا از هر ملک خود را نشاند
 در آخرت هم حرمت بداند
 چو جمع بود از این و دیگر
 غنا و نبوت ان اندر
 بقتلش بهر چه وصیت
 از بند دنیا چون برید
 بنور هم ابرو کارم
 که هر ملک حفظ دارم
 تعهید نه شود از بهر معلوم
 بوجوه پرده برده مفهوم
 ندانستند و نه خفا
 بود در دیگر او خیر محکم
 تعهید ندان جد و اب
 وصیت بهر چه در حساب
 خلاف از حق انقوم شورا
 برادر دند بر منبر بار
 بکفر نماند مرا بکر
 نباشد اصیل عزت سر

حدیث مشهور

قل لا اله الا الله
 الا المودة
 الاية

منه البدایع

منه البدایع

و يقول الله
 العز جند کتاب الله

لا اله الا الله

ندانست چه توأم بان است
 جدا کردن مراد از ترک
 در کفر نه لازم نیست قرآن
 ز غفلت کار ما اید بمان
 چو من غرضش ز سر ز کار
 بگوید کار کار ما اید بمان
 بدست هر چه افکار کار
 بماند کار کار ما اید بمان
 بسم نرزد چو در راه از سر
 همه با هم جدا از سر
 عیان خوف برست هم دلف
 بدینهم خیال او فاش ده
 نه از دنیا هر چه در حسابی
 نه از صواب جای نشینده مان
 بسم انکار ده ز دینش
 با هر الله همیشه ظلم دینش
 بجا هر ملک را که شایسته
 بیاطل غرقه بحر طبعیت
 نه است که در برادر سر کرد
 نه در دانه است که بر کرد
 بعزت ضبط کرده نه بر
 به بند از سر سرده بطبع را
 همه کوید جوابی هر چه نیست
 مرالطیف جز از این بدین نیست
 زلالا صبر نه از این که نه است
 مدبذبت نه در زمان نشین

الا اله الا الله
 توفان

منه البدایع

نشد

و الله اعلم
 لا اله الا الله
 لا اله الا الله
 لا اله الا الله

قوله ٤٤
يعرف علينا بالنورانية
فهو شاك من باب

عباد فرض کرده چه ملوا بی
 زفران و بنا ابر خط و گنبد
 نغمه بده که آن محو فیض ذات
 چو احوال خلق بچو آن ز بار
 یک چرخ دور و طوطی خوشتر
 معکف نشسته بر نقار این
 زخم از قبول ایسر لایق
 عزیزان شده فرقه بر کنار
 زبان و صبر بقرآن و بعزت
 شریعت را دنا خوشتر کرده
 حاد سقیم در الجوف پیشتر
 حق نفس کجوف خند و در کج
 نجر شرمنا آید از عبادت

بعلم در رسم بنزد سر خوان
 شایسته نام جند از آل عزت
 یکنوع کمر در رسم و صفات
 بقول مغرب کوشش اختیار
 هجوم از ظلم و جود طبع بد بیشتر
 تعدد کرده بر رشا را این
 مرا نیز از عزت آنرا گشت و
 بظاهرم بیاطل نرزد بار
 به نخل کمال شده این را جودت
 طریقت را شعاع خوشتر کرده
 بان پیوسته و دارسته از خوشتر
 زهر غنبد بشو تا بدی بار
 ز تقوی شرف بر بجم بعادت

کتابخانه ملی

قوله تعالى
عليها الآن يا اهل الان
ظنوا جهنم لا
من البديع

اشارة الى
حديث ان تاركه
التفليس ١٢
قوله
ن طريقنا وشرعنا
حرام متفق
١٢

قولہ ۱۴
برو و تفویض بل امر
پہنہ الامرین
۱۲

رسوم امر من الامر کارشتر
 خوشتر از طاعت بنده خدا
 در خانه خدا کند زین شهرت خوشتر
 رسم در ملک الله و مقدا
 که تا قدر رسیدن شهرت کند
 مشایطین لعین زان جور با
 به کام هر خوبانک در بیم لا
 همه منیر یکدشتر نور و لایب
 نشاند شهرت بر تخت عقد غروب
 جوازخانه آن درگاه کرد
 جو خوشتر گفته است این از زبان
 اگر دست بی دست خدا نباشد
 در کعبه بی بغض الهی

زبان و دهان شده محکوم به شتر
 هر که شتر سینه زین بنده خدا
 در اندر یکدشتر زان رنگ و بو
 نشاند از کفر و سواد
 بگفت شتر همچو مغز در دست و ده
 جنود و هم او مقهور باشند
 شود از زنده کار لا اکاه
 ندارد شتر سیرتاج
 شود بر زبان اسناد و مطلوب
 قبول و قبول الله کرد
 که کور اجزای زبان
 چرا دست در شتر کفایت
 احاطت نبود در این کمال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کن ندکش زانکه بکشش
 زینعت هم طریقت جلالت
 حاکمیت با قاضی ساد و ج بلاغ در باب جملت
 به گفتن از جمله در رایت
 که از الفاظ اید جمله در رایت
 بنزد اید شت خیرت مقول
 بعد از جمله اندر جت عزت
 بهر خجست از ستم ناک
 دیار و باب نقص اندر جت
 بهر کم که یکت در در بر
 نوید که شری را است معصوم
 هم در چارین پایه لاسنت
 دناست در در بر با دناست
 از بهر بخت نشانه تقا فم
 در امارت سلطان

در کار بر حوسطان خلیفه
 که تا ثابت شود احوال ایشان
 محبت که بشود در مریض بیمار
 ولیکن اول که در ایام طعن میبود
 بود طاهر در در ایام در مریض
 خجست مؤمنان کردند بد حال
 اگر کویت که او هم مجتهد بود
 چه میگویند از در جت کفار
 خجست دانت در مفا
 بقضا اجتهاد انجام صحیح است
 نزد و مادر است که از این
 صفات ثابت در سببش بود
 چو کسر فایده شود شتر از اندا
 شمارم زانکه گفتیم در محقق
 بهادر و جملی زانکه ایشان
 در کرد و خلاف نشان بدایم
 لاسنت بسبب لعن مبلر
 چو اگر کویت بود از خضر مریض
 که باید نشان شباهت بود چنان
 خط از سر موی است اید
 که سخن را چنان دارند اقرار
 شده در لویات انگونه ماهر
 که دایا بر و ظلم از خن چنان
 بنیانه مسلمان را با خدا دل
 در کرد و عیب جت از ذات جدا
 مراد را نیست در بر مریض

در این کتاب
 از قاضی محمد بن علی
 کلا فیه بغیر السلطنة
 الظاهر
 الولد لکلال شینه
 با احوال

المؤمنين اخوة
الحديث

مراد در حق چون در حق است
که در بزرگوار و جلوه بدار
بهر لغت تو و ما را اخوت
بشد حدیث پر شده موش
چون صف آید عدل غمرا
در عصمت نبر او و صبر
بعد از ما اما البته این
چشمه عیار که سبز زیا من
نزد ما با بدیش سوزیم
به نزد حق لغت است کلام
ز جبر و ثباتش در زبانها
لند روزی که بعد از آن
باب سیم در تربیت و بهت و هلاکت و لغات
مردم چند تراشیده است
شریعت است اقوال نیست
و صراحت شده که مخصوص ادا از
بقرائن مردم ادا عرض کوثر
عد و نقد آن شیخ طریقت
معارف و بهینه از حقیقت
حقیقت و بدل از بهر جمله
بغز آنش را دیده سوز
فناء الشیخ از غف و برودن
فناء الله سر السور برودن
بقا بنشین در حضرت حق
رضاء خورشید بر حکم مطلق

بمعزذات حق

بما یستحق
بما یستحق
بما یستحق

بما یستحق

بمعزذات حق ایزده کشتی
بهر طوار از دژ منده کشتی
یقین آنکه شکر شکر شکر
بهر در در جوار و فریاد سیرت
پس از این که از این غمرا
لنوں بشنود لانا غمرا
ز یوسف چه حقیقت که بر آید
رخه خود و جبریدت نباید
نمیزد و دل است شفاف
که چو ز اخلاص و خیر خاص
بشیرینه بسن آید
بها بخارنگ از چرخ کرد
ارشد آب که زانند از کائنات
و از افروغ شهادت بجد دل
در لغت و دل و کربان و نوح
شریعت که جوابت و مبدل
طبیعت را که خاص و نوح
و نور و فناء آب مصفا
بمؤمنی و سجده کمال و سجده
همه ترین خندان از غمرا
خدا را جو غداست بنی نیا

احذروا اهلکم
کما تحذرون اهلکم
و در بیرون مرشد و نوح
افراست من اخلاص
هویه و نوحی النفس
عن الهوی و غیره

من الهدایه
 کفره نما یهدی الله
 من شاء و یصلی من شاء
 والله یمیم یا تعلمون

عده کعبه مقبول خواهد شد
 اگر عفت نیاید این بزرگوار
 خصل دل آفر دایم
 و یا از عدد و حکمت صیغه
 نمیشود شعاع هر تابان
 جو رخسار او قدس فراید
 مشغول نمیشود به کعبه
 اگر که در سمت و دبیغ
 اگر که در سمت و بیلا
 بس اینجایید عفت مصفا
 یا کعبه است اندر جلالت
 همه نیکو است این شد در علم
 عده کعبه در کعبه محمد نزل خواهد
 نوبت در کعبه بر خوان قرآن
 جو دایم در اندر اعداد
 همان از انقد و دان یازده
 چو بلا میرود در دست خود
 ز کربلا بشهر مدائن میراید
 چو بند و لواب جو فخر
 فردا تر بعد مانده طیفی
 ترا لا شک است سر اعدا
 بفرموده است جبر او را
 مرا به شکر جسته در کعبه
 چنین فرموده است اول و سبک

همه کعبه از دار و درون

همه کعبه ترا در نفس خوان
 این کعبه که اندر فاسکو اندر
 بیدار آئین حلال کرد از این
 و کربلا که در کعبه اینجاست
 کعبه شریه در اول خدای
 انوار بدت در جو بام
 بدت از یک است در قابل
 راس ز نام اختیار
 همین به نور را در کعبه
 همه جانت شود در کعبه
 چون کعبه در نعل اسفند
 سحر کعبه که پیشه در کعبه
 از ماند بدت طبع نادان
 نشان فرشتان او سحر
 بچشم و مبسم با صدق با فکر
 و دارم از این کعبه این
 حکیم این کعبه این کعبه
 کعبه شریه در اول خدای
 انوار بدت در جو بام
 بدت از یک است در قابل
 راس ز نام اختیار
 همین به نور را در کعبه
 همه جانت شود در کعبه
 چون کعبه در نعل اسفند
 سحر کعبه که پیشه در کعبه
 از ماند بدت طبع نادان

اشد الله اوله
 فاستوا ایها الذکر انکم
 لا تعلمون

کعبه نما آنا وجهنا
 آباءنا

کعبه نما اتم وجهک
 بیدار با نور اختیار حقیقت
 للدين

اهل اخوت علیهم
 ولا هم یخبرون

میرده تا کنون خوار افروشی گشتم بهوش یادت را در انوشی
 کاه و دیو و شیطان ^{اللهم نور ظاهری} چه مر آن مر که ظاهر را در اندوز ^{بطاعتک و باطنی} کشفات بدن کرد از او دور
 چه مر آن مر که باطنی حبیب ^{بجنتک و قلبی عینک} از آن حبیب لب لب لب باید ^{و روحی عشا هلال} شود عارف ز جمله دیده نیرها
 چه مر آن مر که روح را آشکار ^{و سیر یا استقلال} نمایشای رخ و زلف و خطایار ^{انصال حضرتک} چه مر آن مر که سر اندر و شش ^{بستقلال باشد انصاف} بشش
 چو شش مشروح بدعت در بدایت ^{نوسیم جبر و تفویض از برایت} بقدر که می آید کشته مغفوم ^{شود نزد خود بر پنج مقفوم} به قسم از آن خیر بلا شتر ^{که مخصوص است بر خلاق اکبر}
 چو مر بینیم قادر عالم ^{نمی باشد چنین خلق همه غیر} در شتر است صد قسم پیشین ^{که مصدوم است مر ناید تنگویی} سبب اینکه چنین خلق خلاق ^{نمی باشد بر خداوند شری لا یتق} سه دیگر را نظر میکنی بخلق ^{بمیزان آور اندر عقل و نقلت} یک را خیر غالب شتر که پیش ^{چو خلق ابتدا خلق و صیانت}

من البدایع

در رانتر غالب خیر او کم ^{چو شیطان است کور و لال ای کم} به سیر بر خوار خاک و جانب ^{هم از او 2 و جانب بر کاسب} نه بر جبرند چرخ چار ذات ^{نه معصومند از انم و جنایات} نه بر تفویض چرخ معدوم ^{نه چرخ شیطان که مطرود آمد} که معصومان آن ذات و صفاتند ^{مفوضی هر یک بر امهاتند} از خلاق جهان نفس از حجت ^{از اول بود با آن عقل و شوق} از حکمت نفس دیگر کرد ایجاد ^{که هر یک رو باد در اندیشه} چو آینه مراور در میان ^{که تا هر یک بخودش خانه پیدا} از خاک و جنیت و از خاک ^{ز قدرت جسم کرد از پیر انسان} یک روح آنند که گردید ^{یک جان آنند که گردید} یک صورت یک گردید معنا ^{عجب خلق شد از پیر انشا} بصورت معتر که دید و اصل ^{از معتر صورت گردید حاصل} بلند ی یافت زین صوره ^{ز د از خود سکه شمارند} مکلف گشت عالم بر سجده ^{بآن معتر که بود اندر و جلا}

من البدایع

قال الله تعالى انما انا الله
 خلقا افترقا و الله
 احسن الخالقين

گفته اند لا جبر ولا نه جبری گفته اند نفس زخوة شان به طاعت نیز نفس
 تفویض بل از این ^{چو بر اسما و صفاست مظهر} زهر اسه به فعل است در خوا
 الامری ^{فانیهم با سائهم} خدا را چون که باشد عمل
 ز اعمال بیکر شمر کشاند ز افغان به تفویضی براند
 همان عمل خدا در این ^{که المجد را گویندش بدارین}
 که جوش اخفاری داده ^{که بتوان کرد بتدبیر این قبارا}
 و است و بود ایم باین ^{نیاید غفلتش از جمله اطوار}
 من علیه هویه عقله کشاید شمر آنا به کلشنی ^{رساند کلشن را آنا به کلشنی}
 فهو ادنی من البها ^{تو عقده و وصیدا و هم} به پانی از بارط و قابضی آنا
 و من علیه هویه ^{فهو اعلى من} الله که از اسماء آله جمله بدست
 النار لا العاد ^{اگر بر و ایم فای خورشید} لیسنه و از دت از رحمت
 اگر عاقد شدی کشتی ^{رعیت را چو لازم شد رعایت}
 خدا اندازد دت ^{شوی بنده بداند دت نیادی}
 اگر گوید که مریمم در آید ^{که دگری ز خویش و بدین}

نذارم مرز را بجز در این ^{نه بجز زین چه بر رب از این}
 که او داده مرا ^{یک عقد و ذکر راه انداخت} من البیان
 با که اگر کردار میداشت ^{باین چه دایما رفتار میداشت} نه در این و بقیه
 نکه میکرد سعادتی بر کار ^{طعاشی را الباشی را بر قمار}
 حق را که میکردی عبادت ^{رفیقانیش بدی ز اهل سعادت}
 به نزد او نداری ^{نمهی آنچه او مکرر تعلیم}
 نه خود فاندی ^{نه اولادش شدی ضایع و} تفقاه
 تن تاریک او ^{رطاعت دایما بر او}
 در کار طاعتی طاعتی ^{شدی خلقش شمار خلقی داری}
 خلق یافت خلق خود را ^{زبان مرافق زلاهی را} کوزه و تحلقرا
 اگر گوید چه اثر شر کرد ^{چرا او قایل این سیر کرد} با خدا ن الله
 نذارم بخت ^{و گویم جوابی بر سؤالات}
 جو شربت عرض خیر تو ^{چو کردی برای آن تازه کار}
 جو شربت عرض خیر تو ^{چو نعمت کشته عارضی بر سرست}

بسند آمدن دایم بنی کرد
 چندی طفل بطرف خوشتر درود
 بزرگتر کرد و شسته نهاده عالم
 مراد را خود بر دوشه مستم
 خربت و بدخودان هر که
 شد مشغول عینش عالم و به
 زخمت کایش بر کاه کردید
 ازینکه نشسته عین زار کردید
 زخمت مشه برانست آمد در
 روم بند کرد و فراموش
 زاد آب در بطنش گرفت
 حکم خویش را آن فرمود
 از نگر تو را غم بیخود
 همه لیسع من کردید باطل
 بفریدم من بخوشدل
 بگفت اگر برت هر نسل
 بگویم عیب محبوبت بهمان
 جواد هرگز ندیده رخ در خمت
 غضب با فرن ناکرده زخمت
 ناله از نگرش مان
 با دین خود در سر نهان
 خوف بیدار بندار آب
 ندید قبضه بطرا اندر آب
 ندیده اهرم حلالی درین
 ندید لبه در خلق سرور

در هر دو کلام

در لایق

بود لایق که نشسته کرد و غلام
 بخت خیر عجب بد لایق
 خیر سلطان و بکینه جو
 بظاهر با طرشت رویا
 مراد را با ضعیف محبوب داند
 به باید دانست اینجا نیکو
 حد الو مرید البتة با آن
 نفست خلق خوف کرد و چون آن
 بشهر خود نشسته زید حاکم
 سپا ریش در اینجا بشردا بم
 بشرط این که خدمت کار باشی
 به جوت ابرش در کار باشی
 جورا غنیمت خط مشرکت
 با در که اکار و بعزت
 خوشتر مقندر در شهر ندان
 در لعل طهر ندر معوذت
 فرستد لیسع غلام نیک دورا
 که تا حاکم شود نشسته کرد
 چو ناکت در باد است
 ترا دل خود بر وضع غفلت
 کرده اسحق بر خلق با برار
 نو او را کیر و حکم بندید از
 مردم که لیسع غلامی
 زنده کرده فردا از لایق
 مقببت ز در بر جبهه پایش
 بده در عین انعام جایش

در هر دو کلام

در هر دو کلام

در لوح حبش صفای لکنت که لذت پرست و مجسم و صند
چو کرد دل لب سحر چو عریان مراد راجا به خود به پویان
هم در انان و آب تقدیر بد که نه بر دنیا جان و زب
بنفک اسوار سزاش طر بنام پیشه به پیشه حاضر
نکته زن چو بدست نایب که لذت پرست و مجسم و صند
مکر در دروغ به پیشه جان خود آ که خور کین سلطان
جوی قهر کشتن در کرم بیاریم و بدار پیشه کینیت
شماره از قمار و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور
بوصف کان چو پیشه را بنمود بجان به جان کرد و جانی
در زیر کشت بس و نایب به ترف خفا کشت نایب
زمره سلطنت انکار کردید رجان و صمد غلام مت بر کردید
غلام نه خلیفه بر جهان شد خلق خلیف در راه و لکان
در زیر و خفا کشت نایب بابا و سلمان که به نامی

فراست و کبر

مثلا لوبو

مثلا لوبو از این سینا برای روح انسا به زبیا
چنان کرد است او را امیر سلطان رفیق و همه مشی با روح
که چینه شده کرده شاک از ناز یک نایب و کر کردید عاقل
حکایا تم ترا با ستر لولا که خبر جسته از خلق خلق افلاک
و کر مین تو آیات نبی را یک دشمن بود الهه نبی را
غرض هر طفل را مادر بزرگ یک دیوی را و الهه آید
نبی فرمیده کردم مسلمان نباشد که به با قدرت آن
ز راه عدل و از فضل خدا به رعیت کشته بخشد جدا
چو ای چو بد از او ادب به چو آن کیر از این نوع و صوا
هم این باشد از او پیوسته شران هم آن باشد از این لوبو و راه
تو خفا را اینک مر بین در میان شور تیر که امین را نشانه
اگر عاقل شدی کشته از انسا اگر عاقل شدی مانع حیوان
به صورت که موت کشته حاصل بهو تر از آن وضع حامل

لوح که به پیشه کینیت
و کذا که به پیشه کینیت
منه الخ و غیره

اسم پدر

فراست و کبر
و انشا و انشا و انشا
کامر و ن تیر و ن

وضوح در تحقیق نفس خیر و شر و جبر و قهر

صد شکر که آید نماید گفتگو از شرح این چهار که شر از حق نمر آید با فعال
 المؤمن مرآت المؤمن و کرم مؤمن بود مرآت مؤمن از این راه لازم آمد خلق ممکن
 کا نظرت مشر از نگاه آری اگر اندر حقا رقی بود این خدا مرآت خالق
 پس این آینه سازی خیر باشد بهر یک ز آن خدا را اسیر باشد
 اگر محبتی کمتر نفس جانان چنان روح چنان میسر است عاقل
 جو عاقل گشت سلطان را در باو آن نفس کافر دست زیر است
 با سازه کند ویرا مسلمان یک بود یک کرد و چو مسلمان
 غرض انسان چو منظر است در پس آن بهتر بود از کل مرآت
 تو میگوید چرا در خلق آخر یک شیطان و دیگر گشت کافر
 تفاوتی است مرآتیا نکرد در حق و انسان تفاوت نیست اندر خلق چنین
 همه روح روان در در اول بخاک پاک و ناپاک تحول
 اگر در پشت آینه کدورت بنوعی چنان شدی حامد صورت
 اعانت

من البدایع

تفاوت

من البدایع

اعانت اگر حامد نمیشد همان روح روان عاقل نمیشد
 چو طلیعت خلق شد در پشت مرآت قبول آمد بر دقت پر تو ذات
 و زان سیر سلوک است در این و زان این سلطنت را است
 پس این اخلاص و خیر ستمگو نگار کنی بهر یک از ذکر سو
 همه زان روح این جبر با ایشان عقد و نفس گشت پیدا
 میان جمله سلطان محبت که عشق و میسر گشت نسبت
 جو مختار و قادر اندر این شو احساسی بر اندک و کراه
 بسط است و همه ذرات عالم از او زنده با و پیونده هر
 بهر سو رو کند آن مر شو یار بملک تن بود پیوسته مختار
 اب و اتم تو از تلیسی همان چو عادت داده بودت با ملک
 بنر اعدل حق داد این سالک که کرد اند تر او بر ولایت
 ادب آموز دست تا بنده کردی ز افعال بدت شرمند کردی
 با هر بیت او آری تو ایمان شوی ز انوار انوار بنور ایمان

مناجیه اگر این ره پیدای او شد طری
 بجد الله که نازل است از اعلا
 چو آن نور دلالت است معظم
 در این معنی اگر داری و حقا
 و اگر نه عقل را باشد امانت
 بآن پامردی کردی عین
 خردا سب و شر از او نماند
 قبول اولیا را است در غور
 و از آن هر چه غفلت شد ترا
 نیم صبح را گرداند از خود
 شوی راجع و کبر مکن خود
 خدارا چون که باشد عدل شایع
 خود را نشان یک ضد انبیاء
 از این سر در جو عالم نشوی حق
 گشتند به کمان تا نور اسما
 کند اصل را در بحر اعظم
 بپوشاند بر این سلسله
 همه جان و تن او است طاعت
 سکه احباب کف آید بخت
 اطاعت شد همه گشت از قبول
 شفاعت میکنند نزد او
 تنور آهوت فاند کلخی
 کند مغز دل آن هر چه خود
 قرار آری و کبر مکن خود
 جزای فعلها کرد نمایان
 یک دشمنی خود از آن اوصیاء
 در این سر در جو عالم نشوی حق
 گشتند به کمان تا نور اسما
 کند اصل را در بحر اعظم
 بپوشاند بر این سلسله
 همه جان و تن او است طاعت
 سکه احباب کف آید بخت
 اطاعت شد همه گشت از قبول
 شفاعت میکنند نزد او
 تنور آهوت فاند کلخی
 کند مغز دل آن هر چه خود
 قرار آری و کبر مکن خود
 جزای فعلها کرد نمایان
 یک دشمنی خود از آن اوصیاء
 در این سر در جو عالم نشوی حق
 گشتند به کمان تا نور اسما
 کند اصل را در بحر اعظم
 بپوشاند بر این سلسله
 همه جان و تن او است طاعت
 سکه احباب کف آید بخت
 اطاعت شد همه گشت از قبول
 شفاعت میکنند نزد او
 تنور آهوت فاند کلخی
 کند مغز دل آن هر چه خود
 قرار آری و کبر مکن خود
 جزای فعلها کرد نمایان
 یک دشمنی خود از آن اوصیاء

در کواکب را میبندد
 در غیر گردند کافر شرطان
 نمند انحراف فعل از خدا
 بدقت که آگاه آرند در این
 همه از لیس است اهدا و اضلال
 بعباضال حق ضد خدا
 بعباده جلال اینگونه تاویر
 و کما هر جلا شرحت آمد
 نمند انحراف تو خود را و فار
 مرافق شر در اسلام و ایام
 بنوعی رضی اضداد را
 اگر ایم از ما بشما بنوب
 نویقه هر چه است و تقیون
 در رب امر و نه امر ایست
 تو بیکو چو اخلاق است
 جزا که غفلت است از انبیا
 بگو خفت از غفلت در این
 بخود و له ولی از بهر اعراض
 بمعبر از مانند از هدایت
 چهار او شایر شد و شیر
 چهار عابد را سخت آمد
 همه از دست دل خوف در جا
 که تا در اشیع ابدین رجا
 در این آینه بهمان بجوای
 یک فاعل و شکر بمنور
 بعد از نقد حق بر این معنی

مناجیه
 بضربت و دیر
 فدعیم با تملک

پس ایضا خلدو جگر خیر حکمت خدا را در بیکر صد مکره رحمت
 بطن هر طبع هر یک سر مقصود بعد با بدنه از امر معبود
 ویا در اختیار را بعد اقتدار است بهر در کج بیخ اهر سوار است
 اگر در اختیار خلیا خبر بود منزل همه تقویض و جبر بود مقبول
 نویسنده ایچرا این شد چنین بود چو در جبهه بغضت نقصان
 نمیکرد و در حقیقت نرسیده است بر یا بد لذت بهستان و دلاست
 ترا قسم همه در قصد عنوان که ابر غرق در شامانند زبان
 همه مکرر خط در افتاد و کار در این کین ز اطوار نوشه خا
 ندان را به لطف انبیا را بقدر از خود خود آور در خدا را
 که اگر کرد و اگر بر با غنا نشر کند بیوند بر صراحت کنش
 که هم عاشق خود او هم عیبت غلبه که تر با نبوت است
 غنی عاشق بلا شک هر چه خوب رنجب و فتنه حق بهر سوسه حذر
 و اگر نه بهر بهشت عیبت زلف حق نمیکند از زینت

نه ایله ایچ
 سوک این محرم
 در هر درخت نمود

پس در هر حال

پس ایضا خلدو جگر خیر حکمت خدا را در بیکر صد مکره رحمت
 بطن هر طبع هر یک سر مقصود بعد با بدنه از امر معبود
 ویا در اختیار را بعد اقتدار است بهر در کج بیخ اهر سوار است
 اگر در اختیار خلیا خبر بود منزل همه تقویض و جبر بود مقبول
 نویسنده ایچرا این شد چنین بود چو در جبهه بغضت نقصان
 نمیکرد و در حقیقت نرسیده است بر یا بد لذت بهستان و دلاست
 ترا قسم همه در قصد عنوان که ابر غرق در شامانند زبان
 همه مکرر خط در افتاد و کار در این کین ز اطوار نوشه خا
 ندان را به لطف انبیا را بقدر از خود خود آور در خدا را
 که اگر کرد و اگر بر با غنا نشر کند بیوند بر صراحت کنش
 که هم عاشق خود او هم عیبت غلبه که تر با نبوت است
 غنی عاشق بلا شک هر چه خوب رنجب و فتنه حق بهر سوسه حذر
 و اگر نه بهر بهشت عیبت زلف حق نمیکند از زینت

باب پنجم در غایت آشنایی با حق و هدایت

چو شد مشرود جمله فرخ و اهلم در غایت یافت مدار خیر افضل
 بدل شد کافین و هم و حکام رجاان الهام آمد بر کج غم
 رجاان و صفت کفر و لغت که غیبت کرده است از لکار الشیطان القام انوار
 و لیدان بعد بر حق روشن بعقد و تقدیر اجمل سیروس
 چه لغت انکه او مدبر است چه لغت انکه بر او در بر بخت
 قدیر که کوه با آن صفها که بشیر و بیکار اول آرا
 فوج است اینکه او با علم قدس که در حفظ اندر که درت
 و کرد و جبهه خلقش کسان که نافرار کرد و از دین
 مباد اینکه این ملک لغت خود و دند غرق بجز لغت

فمن شکره من یک غیر

الشیطان القام انوار

ولید و جوب نهج انوار

و جو حجت از دبر حق خروید
 و در نه خلق گزیدگار است
 اگر گویند رحمت است کافی
 بهر در و در و جود است شفی
 نور الگویم بنور محمد در رحمت
 در ابر عالم که گویند شرف است
 نمیزود اگر حجت خدا را
 مراد از حجت چند برده مارا
 یا که در خداست نبی الهی
 بجعفر نعت و جعفر در آزار
 بر ابرو سخا که جنت است
 و اید است و از طرف هر جایب
 هم از طرف بدات و اسم و اطوار
 هم از طرف وجه و در نقد و آثار
 چنین نعمت کشید که نشد
 خداوند علی شد ظلم و کینه
 و اگر آنکه خدا را نیست شای
 که پیشه گاه ناقص گاه کامل
 بمعنی باشد شر که مظهر است
 فکر دیگر شد چنین سر است
 که تا بنور خدا در بحث صاب
 اگر باشد در اعدل نمایان
 نمیشود نورالدرسم نمایان
 معین میکند بر فطرتش
 یا که اندک نظم سکندر

ما ابدای

ما ابدای

ما ابدای

کشت گزاف خجسته
 ان اع

اعلیٰ به پدید

و عبت که به پدید سر ز خاکم
 از او کبر بخت بنای علم
 اگر اید از اید حرم کردو
 رعیت ز بهر سبب نظر کردو
 به پدید شد و ان شایه
 حفظ از هر شیوه در خلق گذارد
 و اگر کرد و و قیاس خاتم
 بهر آن نه نزد خلق عالم
 که فرمود است او در به عبت
 بقران است موهبت قیامت
 و سبب جنت از شمس
 بگو فرمود آید هر جا را
 و که فرمود بود از فرسایان
 ده جود است در ارکان ایمان
 همه که ز بهر اید و یکتا
 همه حجت بختی اید زینت
 اگر بر روز ماند تا قیامت
 ازین بنظر کرد و عدالت
 در آخر آنکه گویند شر محمد
 بود محمد و جگر و سرید
 مانند ظلم از عدل شر بدینا
 جهانرا کند از عدل احیا
 و اگر تعلیم صغیر یقین
 که او که گزید هم مدد بین
 بود ثابت میان ایمان
 که صاحب معجز و معصوم بدان

اشیا یا انوار
 حکم اهل حق
 من یقترقا حشر ذاعلم

ما ابدای

باسم مفتی و درایم اقرار
 بنمودید که چنانچه در حلقه شرا
 بقین داریم که محمد را راه
 اگر گویند که اندر عمران
 چه خط است بر چه سمت این
 بردش به بسوی عمران
 جوالی که سر خضر اندر میان
 ز مشر که با جبر و شیطان
 و اگر گویند که از غایب چه حد
 چه چیز این چنین قدر شیطان
 ز نام بیرون می نوزد
 و اگر اندر طبع و شیطان
 اگر بر جنبه عقد نوزاد
 باشد که در این خرد و آرد

در آید ای

در آید ای

در آید ای

در آید ای

در آید ای

و اگر گویند چنانچه غیبت کردند
 بنمودید که این چنین غیبت
 جواد را سر و سج اندر شما
 اگر گویند که نفع است یا را
 ملک این چنین را از طبع نادان
 اگر از بعد او در برابر لید
 و اگر نه میتوان گفت این را
 همه لطیف است بر غیبت سرکار
 نظر کن بیک رتبه پیشین
 یک را آب و دیگر را می کشد
 شنید قبطیان را از جبر شد
 بنمودید که در بار رحمت
 بغیر از نومراده اند

در آید ای

در آید ای

در آید ای

چو اخلاقش بر بصر عبادت
 و صایا نیز نشد از غنایت
 مدارا کرد هر یک با معاصر
 همت خلقش از خلقی بصر
 نه مکتب را ز اهرام
 چنان میشد بس بدخام
 شنیدم که اندر جنت مقین
 بالک گفت افتادش برین
 ترا مقنول که چو من هزارا
 تفاوت در میان پیشمارا
 نه از کس از سبقت کرد با
 مرا لازم شد اندر کار بر کس
 نه کردم بصیبت بر حق
 اگر چه یک با بدبارش
 را کردم ز بهر دیر خاتم
 که مؤمن را آورد در جهان کم
 ازین قصه خیال تفکیف حجت
 خود بر سر تعریف حجت
 ز بعد از حسن را این چه شد حال
 حسین را پس چنان کرد بد حال
 ازین طبع را در لافان نعمت
 بشد مسنور در طایفه لامت
 این را نعمت محروم ز دانش
 از بهره امت بر حرم خوانند
 چو حجت زینت کوفت بپوشید
 سبک گشتن نه پدید از میزان
 سبک بخوشی

در هر شمشیر

حکمتش غش رفت بر بیدار
 نمرود و نمرود در نور سواد
 اگر چه قصه را شد طویل
 نمرود چو کس از خلق بیدار
 ز بیم باز و در شرح غیبت
 چه حکمت بود در ستر خلعت
 ز طعن و کینه نقد را داشت
 همه کوران غریب اندر باشد
 ز تویش بر روز قمر عزت
 لرزیدند از صیای بکاره خلعت
 بهر کار چو شیطان در یکین
 قلوب محقق را رسم این است
 شهرت شد نصیب علیه ابرار
 بزرگینه حد و اثر
 چه تشنه که کبر و خلق آورد
 همه خشک تر از زبر فغنوت
 با خود هر صاحب ولایت
 که خاتم بود در اندر و صاب
 کناره بر زلف از خلق عالم
 مگر جز نه اعرف خود و اضم
 بقدر هر چه لازم بد برایان
 که تا جامع شود قوم پریشان
 دلگرفت از انقوام اشعار
 ازین سرخه و نیر آزار
 ازین غایت فرمود کبر
 با خفا مشهور روز ادا

بم ابدان

بم ابدان

اگر باشد بقیه کسبی با خفا بنمایند طریقی
 ولایت همین شد سر اوار که در کار دگر باشد
 اگر محض بقاء آنکه ظاهر بعد در کار خوف پیوسته با هر
 قسم القاد و الجنت هم اینک لام الانسر و الجنت هم اینک
 حکایت در جواب خبر آن تا ترنگان داد

در شهر شور و جوب با گرانیدن بر دوش بر داشت
 کون او کله خوش چو شهر جوی بر دوش در جهان
 ز شهر آید ز کمر خسته گشت زنده از سعادان و تبارش
 که باشد آورد و انزه در چند که با هر میخیزد با هر زند چند
 بش میشتند تا بش چو نزد یک اجابت شد در کار
 حیرت او چو دست نداد روی بر زنی از ملک ایشان
 که تا پیغام و فریاد رسد تر از بزم حنوت و غم دار ماند

بچو مانا بیار

ز چو بانان با را داشت به ان با این که بشه نمایان
 باورفت و بقتانیک در باب هم بر جوی نرود حوت ب
 از هر طبعی با بنر نو بر از که همچو آینه بود با هم و لدا ر
 جو انبش را در زانها زانند بنیاد چند شوخ و در میان
 و گزیده و خرم راست لازم که با او را کشید ملازم

غرض هر قوس را بود کت و خور که در خلق و صفات همه
 خدا فرموده در آیت نه آن که نفس تمیز از اینان
 عجز محمد نیست لا بن و یلما را که محجوب است
 قریب آنکه بان همگرم حوران که هدم آید و ایم بقران
 بعد قریب قطره به حقیقت با نعت بجهاند طریقت
 جنبه را و لیا باید از پیش که ناما را بر دل بنیاد از پیش
 کند نماید دیگر از هر معنی که تا نزد یک نرایدانی صبی
 هر یک در هزار مردن جو معجزات می کنند زنا جو

المجاز قفوة تحفة

ان الله يؤيد الیدی بر صبر
 ناجو

چو ماران نعل آمد نابست
 بدست مشهور خبر کند که در چرخ نردبان
 حجت باد و هر اینگونه فوت
 باد و باد در خانه خندان
 به باید باید باید رفت بر آن
 در که قدرت کس نبرد آن
 که باز اول بستم بر که ارد
 و هم رازان میان معرکه
 شود بدست کار را البته معجز
 کس بدست در بر این ماضی
 اگر از این بخت نبرد هر خوب
 باشد برین خفت به هر خوب
 و در که خون جگر روان
 بنوعی جز فصلی حدیایان
 بایمان مظهر آید آن شه دین
 که انوار ولایت رایت آئین
 همه بر این زمان باید باید
 باد بدست شمشیر حق رب
 چو جنبید میان مار و خورید
 نباشد با حجب بیاید شریک
 غور زینا در روز خا طوار رسولان با که عیسی
 فرستاده بود بر نگه بدای
 بسیار که پس شد
 که جنبید به عورت است جفا
 که تا امت باو پند را قتب
 از خط که مشهور است
 در حجت در دنیا یک ولایت
 که تا آن شود در لایه ایت
 چو در این نوبت بود از طبع ظاهر
 چو در این نوبت بود از طبع ظاهر
 چو در این نوبت بود از طبع ظاهر
 چو در این نوبت بود از طبع ظاهر

خیز که مطعان رهنم جلیت
 معلما صحرای زینت
 دلبر صفت است از این خاد
 که در و کشنه از این مراث
 باب ششم در توحید و صفات خداوند
 چو شد ثابت تو علم غیب آن
 که صاحبیت مبرر سر بر جان
 همان بشمار او در مراث
 بذات بر صفت امر و زانیب
 هم او اسم است هم صفت
 نباشد غیر او در مختار
 در بیست و ولایت رایت مظهر
 بخن عمر و صفات من
 بیارم آند از توحید انعام
 نام هر چند شرح احوال
 که نامعروف شد اهر نوحید
 نیز آید میان اهر نوحید
 زان که در دل بر مطیع خوان
 بکشد باشد همه نوحید جان
 مفضل شد جوهر در ملک
 وجودش بود در شمس
 و جوهری که در شهر تو چه
 بجز نور نیست در انوار
 چو در این نوبت بود از طبع ظاهر
 در کفر و ایمان ناز است
 چو در این نوبت بود از طبع ظاهر
 در کفر و ایمان ناز است
 چو در این نوبت بود از طبع ظاهر
 در کفر و ایمان ناز است

در این نوبت بود از طبع ظاهر
 در کفر و ایمان ناز است
 چو در این نوبت بود از طبع ظاهر
 در کفر و ایمان ناز است
 چو در این نوبت بود از طبع ظاهر
 در کفر و ایمان ناز است

ترا پدا شد عالم از آن نزد مرا بیت کرد و در چشمش بود
 ندیدم که نشد در آن مقام همه صحت بشود مانند من است
 چراغ عقد تو خاموش کرد همه جان طبعت پشتر کرد
 ز خواستهای من مقهور کرد ز حفظ سرتنها و در در
 شرف تو چایب آفریدند در اینجا بیت چرا منزل کردند
 اگر ما نماندیم کار و با بد حال ز دعا باله الفست تو انعام
 مذکور از صیاد انبیا را او امر را تو انعام را خدا را
 شکر کار بکف از اندر زک طبعت مشرق بر عقل غالب
 اگر باشد نور انوار تا مل تا شمر را در سمت انعت
 بدت آید ترا را طریقت زمر انرا با نور حقیقت
 چو لوز انوار تو نقدت در کرد و در و جام نور غریب
 مرد جان تو چایب بهر چون بشعاع نشسته منور مآخون
 ماسوا هر که شود خالص عملها بکشد بهت ز الطاف همان صاحب جانت

اینها همانند
 است

صلاحتی که دارد

صلاحتی که دارد

صلاحتی که کرد و فرقه العین همه نوز و همه نوب همه نین
 معارف حاصل آید ز انعام شمع عارف با آداب و با عارف
 چو عارف آمد در آن مقام شود مشرف بر تو جمله لایق
 به پیشتر که منعم است واجب شمع از غفلت شمر سسته تاب
 بیدار در صفت ذات بزار بقدر اسم تو آب و کیمیا
 انرا که راهیم پیشتر از این چو موه از درخت حق نمایان
 مراتب چه چشمن کردید پیدا شهید گشت تو جسد کایا
 چو سلطان بر قوس کن به سختی نمودار است بر هر نیک بختی
 کند و ایم ظهور اندر مظاهر بهر جا بنظر او است حاضر
 بهر جا بنظر وحدت پدیدار همه عالم بکواب و یار پدیدار
 شود ستو بیت حق در لایق بهر سبب بهر چه شمر یار
 ز الطاف خوشتر بر لعل کار با و بنظر تو در هیچ و بخت
 همه من هر کوی بخت ر چه بسیار چه بسیار و لایق عن ذکر الله

مع الیه ارجع

و هم در این
 اندر این

مفاست چونکه شد لایم و لوط
 شفاعت تو نور عی نور
 بشون و خون مینو شر و کلا
 و مادم مرشد و بنو ترا حمر
 شو خلقت همه چو خلق نشا
 رسد در منزل کجیکم اسر
 نه غلبه بتوب خدا یا
 همو خلق شو بر راس در دیت
 شو مرات فر این بندویت
 محبت با چنین رسم است انرا
 بعد در بند کس اید خلق مطلق
 هر سید بقوم خوشتر و با
 هر بود هر مقدر رسد
 هر کس کن بسید در مناجا
 هر کافر را کفر هر کس
 کند که هر بنا را شر مقید
 هر بنایت در ذات حق
 شفاعت تو نور عی نور
 و مادم مرشد و بنو ترا حمر
 رسد در منزل کجیکم اسر
 نه غلبه بتوب خدا یا
 همو خلق شو بر راس در دیت
 شو مرات فر این بندویت
 محبت با چنین رسم است انرا
 بعد در بند کس اید خلق مطلق
 هر سید بقوم خوشتر و با
 هر بود هر مقدر رسد
 هر کس کن بسید در مناجا
 هر کافر را کفر هر کس
 کند که هر بنا را شر مقید
 هر بنایت در ذات حق

نور عی نور

شده چو نون در جلیج بنویا
 جز از لای غم غشقه بنویا
 اگر ملک آنکه مجذب باشی
 بجز او از همه محبوب باشی
 بهر جا بنو هر خلقی نه پند
 بجز آنکه در مطلق نه پند
 نه مملکتی نه مملکتی نه مملکت
 نه مملکتی نه مملکتی نه مملکت
 شمس و قمر اید اید اید
 خداوندان اید اید اید
 مرا این جلد کند و مود
 همه میند اید و اید

باب نهم در طریقه سحر ذکر و نذر

چو شد روح بد شرع اندک
 نه کفر بر آن جام شراب
 کنم از ذکر لغای شرع
 به از فکر آلاش شرع
 نشاید که همه مترل بایست
 همه از اوصی آمد روایت
 مرا نباید اندر ذکر چه چای
 به در فکر شرع چای
 ع از آن بهو ذکر لایست
 نباشد اندر لایست

جویم غلبه نماند لبیک محبوب
 بیدر غفلت نباشد نیز غرض
 سبب کمال جواریه تعلیف
 نماندش غرضی بهر تالیف
 چهارم داریش درایم بعضی
 همه اعضا شود و اگر بمولا
 بمعز جمله رفتار اقبال
 شود از بهر قرب حبیب سبحان
 در کمال باشد زلال بنده بچون
 او امر را زوایا برایش آوردن
 که بیدر ذکر است بفرستادن
 شراب حق حقیقت می بیند
 از بند شوق دار بند شوق نور
 نماید صور خرابیه منزل
 که انصورت بود در شکل
 نه انان بکده ادب انان
 سبب بهشت از بهر آرام
 خدا منزل دهد در غلبه کام
 هم او به ترا از آلاء اعظم
 نمود و الله نوالاً جعفر فقه
 با و بنا فکر کند تا م
 برابط لکن در قلبت بیایم
 جو ربطت حاصل شود قرب
 از جو معنی الله غالب
 در لیس و جبر باید از تا که
 جو رعیت تمام کرد و شد تو

اسبکه به روح تعویض
 در این دنیا و آخرت
 کرمه انسان
 تفکر به غیر عباد
 سبب
 انقصه تهنید از دنیا
 انقصه از تعالی بکرم
 با به حال

از آن دهنت

از آن دهنت جواریه صفت
 شود مر نور را ایم غفلت
 بیدر ذکر و بیدر فکر نماند
 و عالم مشغول با تکلیف
 در این شرط در کمال است
 که باشد اذن از صاحب
 چو شد طبع تفسیر
 بهر نحو فرماند ایشان
 بآن ترغیب مبداء شریعت
 که تا یا بهر هزاران بار نیست
 اگر فکر بیشتر شد ز او را
 ز بهر فرض و سنت بهر ابد
 تواند دان و بشمار او را
 بهر غفلت در کمال شریعت
 و کرد و در آن کار و افکار
 نقصها نیست و الی
 در کمال احوال موت و فقر و بره
 صراط حشر و شریعت
 موعود را چه پیش آید غفلت
 چه پیش آمدش غفلت
 که با بیدر فکر و ذکر حد
 بر هر کس رفت اندر سعادت
 و هم در امید ساز کرد
 دلت بیا حق می ساز کرد
 در این مشغول حاصل رعیت
 نه مسجد در نظر ماندن در بیت

و از کمال
 سبب از کمال
 در کمال
 در کمال

از آن دهنت
 از آن دهنت

درآمد مخفیان

امام محمد بن
ولایت محمد بن
ولایت محمد بن
عزاد محمد بن

الانقطاع عن الله

خبر ایام و طریقی
حکایت
نثر و غزل
قصید
جس نور و طریقی
طیغ و طغیان
طیغ و طغیان

لا بعثر ارضي
ولا سماي ولكن
اربعين فدية عبد المؤمن

گفت نازل بدو که بدایه که هرگز بخوشتر از سر را با
 نه شایا همه خوشتر و بنا شد که از غفلت پسندیدند که شتر
 در کار او را که پیش از آنکه بمنع ظلم پیچید بدو را
 آن رقی و آن فتنه که بهر شیشه جو انداخته ظلم که سکت گشته در وضع مظالم
 که لازم آمد اندر شرح احمد زب رقی و سرزایریدن بدو
 پس ازل قطع کرد و در دست بدو که خوف از خن کرده باز خانی
من البدایه گفت این شخص را حق خدایه بخش که تا آید پیشتر در کارش
فان غلبت موصوف را چون او را و منزل مواد از کجا و از کجا هر
بجانبه که خوف و ترس متر است متر بدو که شکست است متر
 و گوناگون شمر جمیع بدو بعضی چه از آن چه از انواع دیگر
 و گوناگون چه که اگر است و با را که کرم آن بان و با خدا را در علم و شرم
 بجهت چون حضور آنکه او را در محبت حضور آنجا که آلاء است عزت
 اندم بر آن حضور آن که آئین خدا را جو آئینه شد او را

چون از آن

چو شکست آینه آئین شکست خدا را را که شکست کز سینه
 نکر بند کرد بر حدیث آن که اکثر را بود در گوشه خلوت
 ز شکست قلوب این کار جهان در ملک ایران شد بدو
 رنغ و نکر اسم نفروا نیش شد و فریز جهان آمد به
 زبدم خاندان هر الحی چه در نکر که شد پاشیده طلی
 از خراج هوا الله گویان چه شد با بجهت سرایه نایان
 زطر و قد شت فانی مولا جهان و شد در آمد هویدا
 زب از بک اطراف و افغان در دسر سلا و از آل عثمان
 چه آتشها میان خن کرد که برک و بر خنک و زخوت
 ب و دست زبکات زبکات بس و بر کسپ از ایشان زانو
 و در حکام و بدو در دلا بانی که در دست از ایشان رولا
 که اول است بر یک عهد گفت شدند اقرب معین و غفلت
 جهان از ظلم و کبر بر گشتند نریخته که فریاد گشتند

در آخر لوحه ناسخ
 بشیر از آنکه در انظار
 که بعد از آن بود آمد
 طهور کرد شد آرام
 که نازدم بهر فغان
 جوانها از غم و خوفند آزار
 یقین میداد که از او بچرخد
 مگر ایستادند عدل پرور
 بعد از آنکه بگویند نه
 چون شمشیر آید شمشیر
 چون خلق و خلق او شد عاقل
 چون یقین و عهد بود شیخ
 از بخت بد بچشم اهریمن
 رسید لغت بد نشتر
 که هر یک خونتر از یکدیگر بود
 بدینا جمله را از یکدیگر دید
 بهر کشتن خویش را و او را
 رسید آخر غم و خوف با عمار
 بخت زین سبب است در او
 زهر کشید با دوا نهان
 و حافظانند بر این سحر
 باید معجزه را در آن
 بخلق و خلق خود در آن
 بهر نیک بهر بد شد کار
 ز رحمت و مبدء کشف شیخ
 نمود این همه دل در رسوا

و لا الطغف

دریا لطفش بر آنرا انجان
 زخم بر پیش بجز و غان
 نمون باید نسج کردن چنان
 چو در وقت نبوت نماند
 بدست هر یک سبب بدعت
 بجزم الکتاب علم نوید
 نمیدانند عوفان احدی
 بقلب کبر این چه درک
 هر غافل که از این قدر غافل
 از این بدعت که حاصل کند در آن
 و زین خوف که شد اولی را
 در بخت و در دهر نماند
 عیان کرد در کمال حدایت
 که از سود و بد معنی بیان کرد
 ستمها بر بخت بر کشتن
 که بد کردن بجا نیست و حد
 زشتان خوف همه حسته تجاوز
 با هر ذره مبداء لغت
 مرا تا تراکند از آن تقلید
 حد و در بخت نماند
 چنان از غفلت او نشد آگاه
 از بطن و از بدعت از زبان
 از این کفر و غفلت و در
 و زین خوف که شد اولی را
 در بخت و در دهر نماند
 در دهر باز با حوث جدا

بگو که الله

نمیشد که اندر خواب تعبیر
چنان را که میان خلق تاثیر
عزیز پسران ادبدار
بدار از آنکه محنا جبر خدا را
حکایت در جزای هر شکستن اگر چه حدش میخط شد

بوقتر در مراغه بوم اندر
شدندم زاهد نامش نلند
رقعه و نمک صحرای
لنگار و زهره از بر نمان
بوفت چاشنی پخته
طعام اندر در چشم هر سو
سجاند که ز بند جوار
رجان و صبر بر بر نشانه را
بر غمت سحر و سحر در درو
که نشاید بگفت بد شر او
رند سگ و تشنگی که
به پیش شرب همه امیدوار
نمیشد بد و جد لغت نان
حدس که سرش در بنای دانا
در بارگاه سواد نزدیک آید
بستد و بر سر دگر بر آید
نشیند در کنار شرب دگر بار
چشم خویش را سلف باریار
که بعد از شرب نشین و طعنا
به بخت به همان از غنچه دغا

فصول طعنا

فصول طعنا را بر زود بر هوا
حدس که بر سر سبک در چو هوا
سر بر لال کند از حد خوشتر
در شازده از با حدش
هاندم قدر حق قوت پذیرد
مرکز به کمانه جود القلب کبر
با هر چند اگر چه زندگانه
بدونان بهر نان سبک نشین
حدس که با او در میان است
نویسد بهن که تاثیر شرب جان
حدس که در دل و حجت
خدا را و بنابر بعثت **من البدایع**
بوقط هر در و چو نشت تاثیر
نرا کفتم بر دگر در کبر
در کوزه ادب و دهن و پشتر
رختها نرخت میسر از پشتر
خداوند و عالم راست در روز
که کوز و زانت خوف لغو

حکایت

لکشف که کردم رنج و دغا
بایشان و ندیدم ز زنگنه
بگفتم حلفت ارباب طغیان
در ابر عالم بوجار خوشتر
در کوزه کبر سدا ز زانت سر
مکان بر سر زنت کبر بدو و طغیان

نویسد که در ان لطیفه
نویسد که در ان لطیفه

نویسد که در ان لطیفه

نویسد که در ان لطیفه

نویسد که در ان لطیفه

نویسد که در ان لطیفه

نویسد که در ان لطیفه



غرض جود جسم گفت از طبع اکار
 طبعیت آب خاک و شکر و بید
 اگر عابد بود و برادرش
 اگر به کار ماند مشور کو را
 بهر حیثیت در دست محفل
 علم برود از بهر سوسه قبول
 اگر اقرار او در این طبعیت
 لب آب موز گفت و نذر عقیقت
 مؤثر بگشت او در درگاه
 زادش بر بند او نگرار شد
 لکن البته بر جانش ترجمه
 چو دالقه نفس در ناله
 کشد او را از غم سر اعلای
 ز غرض هم جوید تیرا
 نبرایش در لایت را و مارم
 بخود مایه کند بزدایدش غم
 بدینا در جعفر پیشو شد
 چو از خوف همه از خورنار شد
 غرض با به شمع غایت مستی
 راء شرفی شرا از خوف برتر
 جونا شب آمد کشتن تو جاد
 شود چو دست سبک در نوازید
 همزدن بچین لکه طبع با
 طبع پیدا کند در ره سبب
 چو بارت گفت حاضر لک
 این را هست را الله و سوا

چون شمع

طبع نفس نوز چو شمع خور
 شود عقیقت طبع و نفس خور
 چو نور عفت روشن شد پکار
 در این است با در لطف افکار
 چو شد مقبول هم خلق خدا
 کثرت همه از هر جدا شد
 عرض چیست مدعو از دلا
 بهر جا بنظر محبت ابد زدا
 اگر با صدی فایم دار اراد
 بر دیشک و پشیمت به بالا
 اگر غایت شمع با بدست
 نور کم در دیا خود پسر
 پس اینست شده کرم در کار
 اگر که هست چون تر کار
 بجان پیشتر اندر لایزال
 در نه همزم ناز تر کار

باب نهم در تعریف علم و طبع

چو کلمه از شمع توبه و لیفت شد
 پس از علم و طبع چه گشتی را
 بداد علم و طبع بنوع بیابا
 رسد لقا از بهر دست گنا
 بن در اطلبو العلم شرف شد
 با نوال رجاستر کونند
 رجاستر اثنان چو قرآن
 شد مانع رخن هیچ دشمنان

چو کلمه از شمع توبه و لیفت شد
 پس از علم و طبع چه گشتی را
 بداد علم و طبع بنوع بیابا
 رسد لقا از بهر دست گنا
 بن در اطلبو العلم شرف شد
 با نوال رجاستر کونند
 رجاستر اثنان چو قرآن
 شد مانع رخن هیچ دشمنان

نردود کارش ن مانع زاد کار
 حد آنان بیار و دست در کار
 نشان علم حق نوز کشف است
 که حق جامید در در نقیب طهر
 طهارت غیر از دل برهان
 بعد و فقر که آفتاب است ایمان
 رایان جز نمک نیست معز
 به مردان که آگاهند و انا
 نقد است با العرفه و دل لایق
 در سیر بر جبهه چون
 بمعرفه که نشتر غمها
 که در دگر گوشتان بفران
 اگر کج که بنوعان و لغو ز
 که منست با علم اورد
 بود بر حفظه از نفس ناردان
 خدا را عمل نادر همیدان
 بود مرآت کمر بر تاش
 چگونه مشرف و فقر خدا را
 با بر فزون شود علم خداست
 برکت و بزرگ آئینه نبوه
 که مؤمن آنگاه مرآت مؤمن
 عرض از نسبت که بر صفت محسن
 در بر صفت تعلیق است صلا
 پیش پا را همسر و بن
 در تریبش و خبرت زار و غلبین

این کلام از کلام
 قدس سره است
 در بیان
 حقایق
 و معانی
 و اینها
 از کلام
 قدس سره است

من الکیلیع
 لا یکن فی قلبه الله
 و لا فی فطون

این کلام از کلام
 قدس سره است
 در بیان
 حقایق
 و معانی
 و اینها
 از کلام
 قدس سره است

نمک حقیقی

همین غفلت بعد از یاد
 بکشت خورشید هر کس مردان
 همین فزون از آنچه بدست
 که گفتند بعد از ادب یز
 اگر گوشت که است در نیست
 بخوابد بر دانه رقیع طالب
 همین حرف بگشاید آنکه شد
 بهر خرم از نیر اندر جگر شد
 چنین غایب به ابنه به کار
 بعد بوش بر او غر زار
 نمیدانست و دلایب
 بعد و ایم لطیف و لطافت
 بهر دگر که خواهد است جارب
 بهر دگر که خواهد است جارب
 بعد پرده با و افول مردان
 هدایت مر کند از قلی نشان
 خصلت آنرا که با اجازت
 و محض صند از بهر هدایت
 بلا شبست که اینک ان تمام
 که میگویند بر پشت از لایم
 که ریز از کاسها کرده منزل
 بعد از طالبان علم نمر
 ندان غفلت از کلام خدا بن
 بنای شدن از راه علی
 یغین میدان که است را
 جفاست
 جز از دگر که ترا بر طعن و دنا

این کلام از کلام
 قدس سره است
 در بیان
 حقایق
 و معانی
 و اینها
 از کلام
 قدس سره است

من الکیلیع
 لا یکن فی قلبه الله
 و لا فی فطون

مکن باور که هر کس غنی باشد که غنفت از دوسر ممتاز نشود
 بجز از نزد کر دلان او را طبعش علم با امکان او را
 مدار از دانش و طلب را ده از نظر مستی با سبیرا
 هر آنچست که بداد را دلا میخواند صاحب در دلاست دران
 چه که بدو برود و خواهد آید اگر که بدین بنشین تو بخا
 بر طراش طلب نفس بشمار مشغولند ز فرشت مشرر
 ترا از غفلت زدیده حاصل و نوظا بر شجده سیر روی
 بگویند این سر از ابرو نظم مقامات سلوک خفیه عالم
 اگر است چنان شد شکر سبک در آنچه تو از حد شکر میکنی
 همان شکر همین ذکر زانکه تا بدخلفن و حیرت چه استوار
 و بجز در این مقام حرب پیکار رسد ایم تو را از خفن از آزار
 چه که بدو چرا که فرزند تو در که بدو چرا که فرزند تو
 مکن باور که هر کس غنی باشد که غنفت از دوسر ممتاز نشود

بفکر ازین

بفکر خوشتر حد اندر چه باور نفس خونی ازین جو غنفت
 چو نفس را بوجه حکمت بهر خصمند بالانگشت
 حیا بدو در که با خوشتر زن بمیرد که اسلام آلودن
 چهار ابر آمد و ذکر اسما همین است استقامت
 بنج از سر نوز باشد به طبع و سر نوز باشد
 چو آن نوز کند در قبیل از آن نوز شود بدین
 همین علمت بعد علم لدینی چه غلیر که شیعه کوچه سر
 خدادادت به خاطر برقرار کند حضرت بدو که شد ترا با
 همین علمت بهر چه بود هزارم باب از آن مفرج بود
 همین سر به چه حد علم عظم کلید جلال از کت فافهم
 چه گفتار از اهر نفسید همه اندر کذب و کذب
 نیت بد بر اجازت نظر از جنبه نشسته در معان اکا
 رت بنده اجازت در عباد بمقصد کبریا میرسد بهشت

اندر اوج خود در حد غنفت
 از حد غنفت

عیلم با کجا و کجا
 غنای کجا و کجا
 از شیعه و شیعه

بخیر
 بحر المرحوم

همه در اذن سنان که سطور
 بهر بهرین خوط است مذکور
 بد و لغتم شنو ز خود در بهر باب
 نور لا خویش از زیر باب
 که است که ترا خوط نمیبوند
 بسته آن در بکرتا خداوند
 مستقیم جو زنجیر بهر پوسه باشد
 بکن چسبیده از خوط رسته باشد
 سخن است که تا جلد و حراط و باب است
 نواز گفت این ترا ز در را
 به باد بعد از جلد و باب است
 که دها را تواند گشت مالک
 رخبان میسیر کند ز برای
 که نایا به نور قرآن و صبرا
 اگر مقبول ابر در گاه کرد
 بلا شبهه نبوت الله کرد
 ان الله کان علی
 الرعد و هو از کلام احکام
 رسد و در باب یقین
 نباشد در میان غیر چرخ
 شود و است خداوند است
 هزاران شیشه با بهر چندان
 جویتا بد با خوشیدینان
 شود روشن هر از نور حور
 بر این ترا بعد آن نوحا بد
 با نهار کسر کرد و مقابل
 شود به نهمه با این حال

چنان که است

جوان که نه کاین تر است
 بن نوز و زانرا است
 شود آینه ان چون در صراط
 لا شمت شد عیال بجان
 ترا منقش کرد و صفای
 در پیشش شفا ز نور زار
 جویم آینه کشته با خداوند
 در این بهر می چون در چاند
 ز دید او کفر خفته را فراموش
 بیاد او شمر را بهر عمر
 شود حاتم ترا پادشاه
 در اید زان که در در غم
 در کرم ترا از غیر تا دور
 مریدان را چنان سازد بخت
 بوی شد بختی از امر و فریاد
 که بهر حکم مراد را بدو افغان
 فلان اندر ظان شد
 بطبع امر او بکشد و ایم
 کسر سرقه از دوشتر
 دهد تغیر اسم خوشتر در را
 باشد آید و گوید نکاح
 که نشسته بهر حکم اینجا نم
 ز و هم کوهر دلف در بهر کمال
 بخوار در در حق بهر محفل
 باندک در ز سواست و افغان
 مطیع کسر کرد و از طرف

و کل نظر لا یجیر
 و ان نطق از کلام حق
 بصدق سخن سیران میجوین
 و در سخن دانم اندک
 و در

مناجیه

مگر آن که بر دهن استوارند ز اوج غرض مشغول کارند
 مرا این مزاجه روی که آید بدویش دل در میان کجاست
 بخدمت خود نوازشد با اجابت شهادت را که تو را در کفایت
 غرور بر سر اید انداخته غرور و انحراف از عادت
 منضم بهمان خود نیستند نباشد بنده که در جملک نیست
 در دنیا تزلزل و نام شیطانی شود چو سر انداخته
 موزا که بزم خیر اندر کار رفتن در آن مولا احیاء
 در شهر رسول زاهر تم آمد به بعد بنزد عسل آنکه ملاقات
 در اینجا نیز ممد به صاحب بشن شنید و چه بدید
 به گفتش بدو منم از آن مرید شد لام حق بدور
 مؤلاته در حد و از آن از دیر سرگرد و بر من
 و که خواهر نیز سید که آید که ویر اقلیت که آید
 به گفتش داشت با خاتم خدا بنرسید تا که در دوا

صلوات

هر دو جام هم گیرند آرام بر من اینم زده بهر اهل اسلام
 بفرموده شر که از نزد دل بند جوابش را بگو بچون و چند
 جواب مستنما را بفرمود همه را غنچه او به فرزند
 یا که بهیچ را هیچ است بدید حق توان لغیب حق
 بلفظ در لام است لایق که افضله از کد خلاصی
 شنای شرا به اید اعانت را منت هر که را منت بدست
 لام حق او غفمت در را که هر نفس بدید براند این را
 و که نه مر شود تقصید مفضل بقاصد هیچ که نمی قبول
 و که گویم حدیث الفی فی که بدید من من لم یفقا
 چو که عارف نباشد بر کار چو مرگ آید فرود گیر کار
 ببرد پیش اندر جا هدایت شود خایه ز اسلام و دین
 بر آن آنکه نور است در کار لانت کیمت با شمر را خیار
 بهر بدین شرط در او نماند که باید بهما و صاحب اجاز

نسخه خطی

مناجیه

که تا بخوبی بیان امر و نامور
 حجابی بکران نوزاد بدستور
 اگر بنوعی بر سر خفت ز آفت
 همیشه نوزاد صبر و ولایت
 عمل بنوعی اگر از مردمان خون
 ز نفس آن موبه بدست نبمون
 جوانان اعم از یک عفو و دانا
 بهر در و درک را نه شفاست
 حد اقل تا نباشد در طبعیان
 چنان عذر شود بر در و در
 لقا هر کس با دزدان دیگر
 که آموزد و جوی یا اینکه بنتر
 چنان میسند در خلق نامور
 اجازت آنکه چدر و خشم و بر
 عذر و قوت بسم و بر لبش
 ملک بخت بر فقر و بر این عشر
 مکر او را که وضعش چنین است
 متر سراز لکه خنجر از دین
 مکر بدست کند با ذکر و دین
 همین به این بیا را و دین
 مکر خوشتر و جوی و دین
 که ایضا فخر است روح هر کس
 دین و جوی و دین از دین
 مکر او را که یاران بهر دین
 سربازان از دین و دین

همیشه ادب

همیشه اولیا اندر قبا باند
 هر چند افتاد باشد سر باند
 حکایت از باب ملک ملک
 در آن ملک ملک ملک ملک
 به ارطال لیلان حق پر سپید
 جوار و ذکر و فکر افتاد و تعقید
 در این معبر و انوار لایق است
 چوب کت شده و لایق است
 رزادیه ها که شیعه است پیر
 چرا که دین ایلیم نور غریب
 اگر چه چو این خواند با ن
 مرتب می کنند در میان لایق
 نمرود یک چو اصحاب اجازت
 از آن نمر که آموزند و لایق
 اجازت از آن نمر که آموزند
 که در ملک شیع و زیاده
 بد و لغت و نمر که شویست و لایق
 جوابت که او را از دین لایق
 چو مؤمنان که همیشه با عیال
 یک از دین و دین که از غفلت
 بهر یک می تواند که کت پیر
 چو آئینه اند بر جوی پیر
 که ایضا شرف و نمر از لایق
 بهر یک لازم افتاد و غفلت
 بهر هر را که داند هر کس پیر
 بهر هر را که داند هر کس پیر

ادب
 حق قبا پیر
 خیر

چنین لغت زخوان عرقه

را این می تراویم و ما

ثان مرد را بجز زفران

بگفتی و خود را خدایان

ای عفت که ز جنت و نهم

ازین جنس را بجز کفر و کفر

ان اهلان مستحقان است بقول ال بقول

که بجز سر جانند مرتب

مطیع امحق حق را می بیند

که واداشته خدای در نظر

خیانت کارانند بر خدای

مرتبه نشاند اندر حقیقت

و بزم هم رفیق صنف بزم

هم از نور

لا تبهیم بخاره
والایع غن زار

ما عبت کفر و کفر
والایع غن زار

ان اهلان مستحقان است بقول ال بقول
که بجز سر جانند مرتب

نصف بزم بزم
و ششم در بزم

همه از قوم دارند این تقیبت

در امتداد کلبا در پرده حق

الکرافت شد در سبب

و جنبه چونکه اندر حصار

و لکه کفر و انبوه به ترقیب

ندید سترش بد را ز خون

همه اتفاق آن اخذ

و لکه باشد باید عقد زنا هر

الربا نشانی شرا از جور است

به بین زعفر و سحر را بر حق

و در عمارت را بر او را

شبهه نشانی که بر او را

پسر عشق باشد از لطف و کلام

نزد و طمتم در مهد و بیت

همه محض را عیارند مطلق

ازین برتر خواهند دل بیت

به ربک و لاله خنثی حصار

احد بر لکه باشد بهر ترقیب

جولیا رند و شتر ترقیب

بدیشتر همه را میوارش

که باید نورش و نظم بی نظیر

بر میسد لکشت و لقا است

و لکه میسر و سحر را بکشتار

بسمان و لاله زعفر و حصار

چرا بر جعفر خدای را

با و واجب و لطف و کلام

ازین برتر خواهند دل بیت

نصف بزم بزم
و ششم در بزم

نصف بزم بزم
و ششم در بزم

چو سر خوش و رخسار آید برون
 به ببط قریض آید و ماند جای
 بغم غم و شکر و شکر شد پیدا
 جدا کشد و بجان شد پیرا
 بخلق اندر او چو بگوشت
 ز بند بزم همی جسته و جوان
 ز غمت عشق وایر در میان
 که شایسته آن گشتن پادشاه
 مرد خوارج از در و نشین
 در اندر آنکه محض شکر
 بشد پیدا سید و پادشاه
 از این کی آنچه شد تیر
 هم او شد در غم و شکر
 و اگر چه معنی و صفت شد
 چو آب سیر در دریا شد
 از هر ره قریب بود نشین
 بفرمان که دارد جسد و مدد
 حقایق ز لیس در عالم نشین
 ز هر یک خلق در دهر جهان
 ز خویش و خود اندک پیدا
 بدایک زب و حسرت
 همه لیس در دهر و شکر
 ز خویش و خود اندک پیدا
 اجتناب از انقباض حرمان
 که باشد آب و شکر خرد
 ز خویش و خود اندک پیدا
 که باشد آب و شکر خرد

نصفه است

چهار پسر

چهار پسر بنات جوان
 نمایان شد همه آن سلطان
 چه سلطان آنکه لقمه نوزاد
 جزا بنمود در دنیا عالم پدیدار
 چو آب سیر در دریا
 عجب شد از این آمد نمایان
 همه صبح و ملک را حکم آید
 سحر و آید که سلطان
 عرشی که خدایت زار
 ملایک جله ساجد بدو
 عرشی که خدایت زار
 بخت جان با دم و بند
 بخت رسم و با دم و بند
 چو کاه بدو و در عالم
 شد از فرمان رب خدایت زار
 چه فرمان که کوشش است
 مراد و ادوات حق باشد
 غضب نشین چو از راه
 در افکار از بند سیر
 از آن راه که آید باز
 چو محبت و بد اخلاق
 عدالت میکند و ایمان
 که مشد خف و خور سلطان
 مکر و خفا و خف و خور
 همه امور و جود و جود
 بر لایق بناید جود
 بنا و اثر شود و در دنیا

نصفه است

نصفه است

نصفه است

که بشیطان جنبش خضر
در لعل دایه برایت کور دایم
غرض شرح مقام کتب
بر اوطاف لبان خوشتر از آزار
ببین نور از دل سر آفر
بیار و نار ز زجده کشت خاطر
چو شد بآب با خاک اندوخت
از آن نور از دل جبهه کشت
اگر گوشت در دوز جد است
بآدم چهارم و هم جبهه است
نخستین نور مبدی بر سر
بنده به عجب و کبر که بر سر
بعجز مسکن کشت میدار
هر آن کس که بیدار است
مطعم شیر و بقدر غنیمت
بهوش آید با شوره و خوف را
نرا گویم همه نصیب نور است
کشم تا سرده اند چشم کور است
یا اگر در خلقت لا غیر
به پیش عالمیت در فکر در سیر
اگر بر امر از نور کردی
اگر بر خلقی مانع کور کردی
زهر اسر خلقت حق علم
برایت مظهر کفر غایب
ترا مظهر با شر شد مقرر
نبرد ادعیا نواب مکر

الله اعلم
والله اعلم
والله اعلم

بغضت از اول

بغضت از اول در نیت
که از سحرش ن باشا جاد
بخواند کثرت انفس شیطان
در کاف که پیش از ایشان
چو صیوان جلای محمد خورشید
بر اوجین و دلق است جاد
همه شدند اندر چاه سنی
بنانند شورش از خوف سنی
غرض نور تو چه دارم از کجای
در کور نور بگیر از امر اسناد
حضور ترا بهم ده از دجای
بدردت که از اندر دغای
چو جنبش شد در کار لازم
در لایع معنی کجای با شر جانم
نور امر را چه نور خلقت
بجبهه میشد حکم الهی است
لطاعت بر تنگ نیست تا
باید خلقت ضرور افتاد
که است لب اسرار خلقت
چو باید شد صرا بعدیا
چو نور خلقی تو که کشته در غم
از آنزه کشته سنگین و کور
پس اینجا چاره باید بکار
که تا روشن شود در دگر کار
تو به طبع بهر دست در کار
کنده تا طبع بهار نو تیسر

برای شرح
نشیخ

فره میرزا

نقد است
نقد است

در صحنه

سربراہان

در عشرین ذکر الرحمن
تقیض له شیطان اوله
قرن

ان بصره لا تفرق عن نفيها
والامر
الطبيعي والدراسي والادبي

العزیز امیر القوم
 و امیر الابرار
 بحسب نوره خف بر نور ستم
 همیشه لبر عجمت را بر بار
 بخندم جو مرده دست غم
 خدا دندم بود با نظر هر حال
 بهر چه ادا بودم و هست طاعت
 بعد لازم با ندم اطمینان
 بعد از من طلب نفس حاضر
 باید زینت هر آنچند گفتند
 بگویند زینت زینت زینت
 که تا روشن شود لب زینت سرکار
 به پیر حق در باطن اندر
 جو حق باطلت گفتیم بتدار
 بگویم نکته از نور و از نثار
 جوهر روشن اندر نظر
 از نثار خدا صبر و شرم
 چنانکه نورش هم که بخا صفا
 بعد از پنجین بر لای عصا
 چنانکه عقدش بر نور ناظر
 همان نثار بود بر طبع حاضر
 همان شوم که اوداده جویب
 همان الهام که را شد زین
 ز شیطان و هر آنکه بر حجاب
 پس بجا بایدست نمیز لبها
 که بشنود نوبار از انوار اعتبار
 که بشنود نوبار از انوار اعتبار

خسته
 خسته
 خسته

ال شهاب
 لرحول الاموالهم

همان باشد از انوار

همان پشه نور را لا شریعت
 شمس لک با نور طریقت
 طریقت لکه گفتیم در همه پناه
 نور لا خویش را زینت پناه
 نه لکه ذکر کوئی بر اجازت
 نه لکه زینت بر عفو دارک
 نه از باطل هم بد زینت
 بظاهر از شریعت جور بار
 نه از کفر که باشد ضد یزید
 شمس سحره کو شخصیت بجان
 از اینها زایدت لاشعور
 شمس در طبع و افش در دلت
 بطن هر هم باطن بشر با یار
 همان بارت بخت میکن کار
 که تا نور زینت نور زینت
 با عی لکه آن کوید زینت
 علم است نیز نور است پایشین
 بنور کید صلا فرقه العین
 سه روزت چو نمک با هم است در
 همه نوار که کردند آزار
 طور در پیشها زین مطلق
 چه لذت نامه پیدا کرد در حق
 طبع کرد همه طبع ملاقات
 شوخ و خنوع همه عقبت زلات
 حوایت مشغول بخون و طبع
 شوی بر سر سر مترل جم

و از دست
 زوایا و اهل
 و همه

ذره میره

از پنجهت تو جمع الجمع کردی
بقلب بر جوارح سمع کردی
بهشت مردها آن جنون
خدا نبت بد بر حرف بول
چشم میوه زنت زسیران
که اندر صر نباشد بکرم سلطان
شمر علبه و خدایت میوه
هر جان شود عجب مودب

فادیه و جوار
دار خجسته

باب یازدهم در لغت و لغت و لغت و لغت

چو کردم نوز ایمان از زدت
فرغمت با شتم از نار و جنت
بیارم آمد از ایدیند کیرها
که بمفهوم من اندر زندگیا
گرفته دامنم غفلت سر اسر
همه روزم ز روز پیش بدتر
شدم واعظ ندارم با محبت
عجب از این ازاران بار لعنت
چو سوا کردم در بند کاس
چون ماندم در بند سندان
کلا بخدم میان تازه کش
چو افتادم از کف کف
چه کلنی هست از میزان کش
نزدیم فرس از بند برتر کش
که لاهم زکریا گویند لعنت
محبت را بدیدم از بند بدت

بالکما در ادا

باسم ذکر در شغف شیاره
هین از اذنب و ملت شیاره
فمن اعرض زقر نشه فراوان
نمیاند که ایشه کرا این
در کش بد با بدی لک قران
را بیان مرکز ز کفر و شیطان
اگر ایمان بگو سپر و کافر
چو حکم حق ز قران گفته شد
نفاوت نیست فراتر از کافر
عجبت را اینکه میگوید با خفا
اگر ذکر شریک گیر و چو نادر
بگو بدعت نه کار را شغف
نقته لب علم حکم شغف
عجب حکم که منکرند حذر
بشیطان سخت مجبور
ندانم اینچنین حکم از کجا
که کار ذکر در فتنه شریک
چو در طهارت اینچنین چهارش
بیاطل بسیم لکن چهارش
عظ لغتم اگر ویرا چهارش
بدین است بار و شر عمار

فمن اعرض
فان ریشته
فمن

ان الصبر
بر افع من الذی
ان الصبر
خوان کفر

همه گویند داج بکنند اینها زانند مشردیا دارند انکا
 چهار اندیک را نشش عباد جوالقاربا از بهر ت
 جو ترک چهار کشته با عمر جو هم لشار جفوبافار
 کر بنوع عدالت بجهت کثرت که شرط جاعت محض نیست
 عجبتر آنکه در احکام غمت قنادر و قضا و پس لامنت
 بعد شرطت با بدست عمل که خلافت را چون بکشت ل
 از بهر که چهار کشته انکا در ابعلام پس موفوفها
 زلا حد کچند امر دز فرت اگر انصاف کفوز فرت
 نو میگویند حدیش ابداد و حدین فرموده است از سبب
 میا و رعایم مفتول بینا میان ما و خدا از بهر ابد
 که شدت میکنند را ارادت که او در دانت در لاط
 اگر کوه اندازم من محبت بدینا از بهر ابد از بهر زبنت
 جو هم سم نفوذ چشم شر اکاه جوا بکشته عرافم زبنت الله

با داد
 نه تجدد فرزند یک
 سفتر با بد نیامده
 عن درین جنتان
 در لاط قطع طریق
 عباد را می بین

جواب برین

جی بر شنبه کردیک هفت جی بر شنبه کردیک هفت
 ببول زبنت کسم شریعت که بشمار از توام در شریعت
 جو شریعت است انصاف است بر ارف فلب رف حاجا
 نه کان بکشته ترا ابدان که بولص یه را ابد بریدار
 که کرمان بشربا موی برو شربا برین است رسوا
 چنین زبنت خدا را زبنت بی بین لهورین کان خلایق
 میندار که جعرازا مان چنین پوشید و کوم میزد
 عجب جیوان و پیکر شربا لا ما ترا میندار از نو جیوان
 غنط با سوال از کار این که مأمور نو بر گفتار این
 نوزا کویم زجا رز در میان که را که خوشتر از این با بهر
 بدندان چو دایم ظلم جویم لم بلکه جل از بهایم
 عنود و رشو دادند بر این محبت هدیه دادند بر این
 نیاز هر جوان خوف در زبنت نه بکشته نه بکشته

والفین تعویب

قال اولی الامر
 سیه الدعای لهما و انک
 و نفک در سیه افق
 و ذکر الله بکرم

یا ابدای

محبوب

نه مکتوبه کان دله بکانه
 که دشمن کویش سرانوفه
 بر ابرو فتح کشت دافترالجه
 که چار مران نرا سرالجه
 به پوشه که نه کرد در درین
 به بخش به اینام رس لیکن
 ندانم غیث خلق نه نه
 که ایضا اندوس اندوخته
 چه با جوهر ادب و دنیا
 که کلبش نام پیرده است مو
 الکرانه که جمیع بر فشار
 فروماند برت لایر القاه
 اگر عطر کنند دله م ز عین
 کتد شر را خلتی لعنت
 نه همت که زمر بدعوت دله
 نه جوات اینکه دل حق کماله
 الکرانی جوهر ادب طلوع
 نباشه اینچنین مردن خوش
 اگر با در او ان نور جوشد
 بیایسته که کفر از لب برودش
 بموکم غیر اینان همچو لایان
 بسزای کونین بحر عیان
 به چو کسر و در را بنک مشرب
 بدست نفس بر یکصفت مغرب
 دگر عرض اینها کند بدن
 به خوف بر خوف میشد برینا

الدنیایچه
و لایحه کلبه

شکایه که نفس او نیز دارد

شد عاشق به نفس خویش در جان
 که امیت نشد الو در شیطان
 دگر را کشف نشد همه بر آفر
 از نمرک و اباد الو تنبش
 ندانم و اینان مرشد نام
 و لکن جگر از طبع است را نام
 الکرانی بود در لایه سالک
 جوهر ادب را با نهم بر ملک
 به کماله حجت بر معارف
 که گویند شر میدان خلق عارف
 به جوید زانکار شر لکات
 که ناپخت دای سر خط مکار
 میر افتد شهرت از تولی
 زهر صد یکجه سالک بمو
 از نبریک نیز نور کشته بخود
 جلال صفی بر خوانند مجرب
 الکرانی فیض در درین
 زودت حاله صحرای مبین
 که جز را توکل را ندارند
 بکنوز قلب عفو جو کارند
 بمعذرا لا بدید بخت
 که نباشه خلاص آید رحمت
 رخصت خویش را در لایه
 مریا زار شر ایست خلق کس
 چه دهر کوینه ملاک فر ازین
 که ناموس نموس نام ازین کس

چنان که بعد از شهادت
 همیشه خوف دارند که بلا را
 ز رحمت انجمن دارند آرام
 که تا محفوظ باشد رسم اسلام
 اگر کسی از آن که از ضلالتان خنوع
 شود حاصل شود مرآت شود
 اگر کوای چو انجمن ۴
 چنین مرد و چو از کردار
 جمیع اوصیاء الهیه بنهار
 و میراثات آن اهل علم و انوار
 بکار امر کردند بد عوا
 که تا نایب بود در فیض عطر
 میراث شریف
 شریفتر حمد بود
 معین بود در هوا بر سو
 چو عیون شوند جنود از فتح ایر
 حق را امر شد در پیش ایشان
 رویان اسم
 که نایب دارند در قیامت نظام
 در بر سر در کباب اظفر
 چو نو شرب بود زاید بر برابر
 ازین کشف آن خواست عین
 سپید بود کشف شد این
 و اگر اسرار اندر نقاشی
 که بعد از فکر و قیامت است

تلفظ از زبان

خصوص از روزگار زهر مراد
 که اهل ظلم میگویند باقی
 که در شرک بود صحت یث
 بناید کرد لیس از الطاعت
 عوام شدند انعام شریف
 زنده شد و در نسب خود
 غرض اینقدر لایم بود
 شود تعریف به مستحقین
 که هر که مشهور خوف شدند
 ز نپدید شدن در دنیا باشند
 که مرز کشته از بهر عقرب
 که هر چه کثیر بود و از بر او را
 غرض زین باب شمع شد
 رسوز صبر بر آمد از مردم خود
 هر انجم بود در صراحت کمال
 بردن اند ختم از قلب زان
 که از عید بدل در بندگی کوش
 بگرفتند از آن ابرو و عین
 حجاب بر باله دلالت
 که تا نایب بود کجا طر خدایت
 در رسید لایم بر دلالت
 با آید باز کار و بایات
 که تا نایب بود لایق نهران
 به محمد کو کعبه مدوح قرآن
 ازین بند که چرخ حاصل آمد
 نور اسیر بر کمال آمد

از زبان مراد

رجال و عیون

موم کرد و برب بر جیب دلها
 چه دلها که بود منظور مولا
 مخصوص آن که باشد با خدا
 به تحصیل دنیا کفایت و عجب
 جوانی را از آنکه است در دین
 با نیا که مرشد در این
 ز خوف و فرح محفوظ در راه
 ز غم و استیصال پیوسته آگاه
 ملا با کس رسد بر سر استیصال
 خود محزون از آن روح و در راه
 چون شد صاف و صاف و صاف
 نباشد چاره اش سر از راه
 در دین و عبادت
 همان را که خدا را الم
 که تا کرد در ازین آن روح
 که لغت است بر حق و در دین
 چه شد از آنکه است
 بعضی را که به شدت چو در
 جوانی را که شد شد و در
 همه فلان است که در دین و در
 بعد بر سر استیصال و کثیر عباد
 به نامع ضار او لیا را
 به چشم و درین فضل و عباد
 که کبر و لیا باشد خلق افلا
 لا حول و لا قوة الا بالله
 و میگرداند کوشش را بپایان
 ادعای بخت
 سبب آنکه خداوند بپایان
 که در آن وقت
 و میگرداند کوشش را بپایان

بسم الله الرحمن الرحیم

باید و آیت از رب شفقت
 نصیب نشود ز بند خلق
 شود کس ترا توین خدا
 ز رب لغت را انکار
 بر اعمال همه شمع غایت
 به لغت با برت جبهه محبت
 از خواهر بدین کسبت خود
 بود که او لیا را این محبت
 نفوس چه غلط در بحر حقان
 بیارم انداز حکام لایق
 جان سازند در تحقیق
 جان جویند بر لغت و محبت
 بر حفظ ملک و نظم سپید
 نباشد فرصت ای بار
 که تا حاصل شود از غایت
 شود هر در قطب و لایق
 خصوص بدین غایت
 که خلق از خلق و خلق از نگاه
 که هیچکس به شکر و کار
 به در و در از آن یار غمخوار
 چه از ده سال از جمله لذت
 بود تا که بگذرد در حال
 به از آنکه در ظاهر و در حق
 و بزم رفع لغت را ضعیف
 بسم الله الرحمن الرحیم
 بود و بزم را در حق و محبت

وگرنه در سر دردم اندر میکنند که استباز نورین را بچکنند
 بیارم آمد از توینت بزدان عبادت که شایسته است
 همه مقبول عقد و شمع و شمع
 که آداب بزرگرا فخر نیست
 جوهر اخلاص و الوهیت درین
 جوهر که بزرگواران
 نوحی جنت بر آن عوده محبت
 همان لغت تراست فویدل
 شمع و حلقه اندر حلقه رطل
 نمیدار چنان کرد و بعره
 اگر کین چنان جویم تو
 تو شد الوهاب بکبار
 بوحسرت که با تو وضع
 که با آنها شود باید ترا یار
 چه شغفت با دست فاضل
 از آن که کند

عوده اخلاص و الوهیت
 نیست از او شایسته

نقد شد

ترا هر کنند البته ایشان که فطرش اینجاست بچکان
 در خدمت بخت بخت خوب که تا کوه نور مقبول نور خوب
 دلکاید بخت با آن معاشر بوضع که نوازند بخت قارر
 بمعشر با آن از خوشترین با و پیوس و از خود کشتی
 بنیانه جوهر در صراحت در اندم پیشتر آن
 شمع حاضر نور که بخت صراحت بهر حالت شود علامت شمع
 مو عالم میشود و بخت بخت بیا پر بر سر دار خن بخت
 که چه کشتن حجت حجت نام ترا در جنت حجت حجت نام
 ز غم شمع ترا از از غم ز غم خوف و نه خطر در کار دنیا
 ز کشتن حجت حجت نام ز کشتن حجت حجت نام ز کشتن حجت حجت نام
 از اعراض بخت ز غمت بمعشر که از از حجت
 ز غم تو را نقد بخت ز غم تو را نقد بخت ز غم تو را نقد بخت
 غرض کار که لازم بود در کار غرض کار که لازم بود در کار

خست بخت
 خست بخت

در آن که نورین را بچکنند
 و کوه نور مقبول نور خوب
 و بخت قارر
 و بخت قارر

خست بخت
 خست بخت

نوشتم اینچنین در دهر که باشد
 چو خوشتر را در پیشتر که باشد
 نه شمع کوزه سبز کوزه عایا
 بجواز این که چو حبیب حایا
 حجت جو حجت جو حجت
 در کمال که حبش حجت زایا
 ثواب باشد اندر حجت مولا
 چو عیال نهاده از طبع مولا
 اگر بغض بود در قلب دایا
 که است ایندو در لطف و لایا
 حجت همچو نهی است و دایا
 حجت جو حجت جو حجت جو حجت
 که اندک فیه لکن دل و دایا
 در نظر که حجت را است نزل
 سبب بود خدا حجت جو حجت

حجت جو حجت جو حجت

حجت جو حجت جو حجت

حجت جو حجت جو حجت

خدا را شکر

خدا را شکر خدا را شکر
 چو خوشتر که شکر خدا را
 سبب بود خدا حجت جو حجت
 در دهر که حجت جو حجت
 خدا را شکر خدا را شکر
 چو خوشتر که شکر خدا را
 سبب بود خدا حجت جو حجت
 در دهر که حجت جو حجت
 خدا را شکر خدا را شکر
 چو خوشتر که شکر خدا را
 سبب بود خدا حجت جو حجت
 در دهر که حجت جو حجت
 خدا را شکر خدا را شکر
 چو خوشتر که شکر خدا را
 سبب بود خدا حجت جو حجت
 در دهر که حجت جو حجت

حجت جو حجت جو حجت

شایع نیست این طایفه در باب
 بشنیدن خبر چین اندر شهرها
 بهر وجهی حاصل اندر میرباب
 که بعد از غم حق چه عجز است
 همی گفتن از ارم بار برادران
 شود سخن از پیشتر نادان
 بنده را چنین قدر خدا
 چنان میداشت که در کمال
 بنده را پیشتر از اینگونه قایل
 جلوه میشد لیس وضع
 چنین که در سر بود و غلله
 نمیکشید حاجت خلا لذار
 ملک که بگویم غم آوراد
 بکلم حق از الله بر سو
 خداوند حجت در حق دانا
 بر سعت مبلکد لغیف شایه
 نمیشد از این بزر را
 که چه خوش من بود ز غلله بدین
 شفاعت میکنند میر رحمان
 عذاب کشد از شر غم
 بهر تو چه خوشلان اندر تو
 زبانشتر شود جنت و لغور

بشود

نصف
لا یصلح
از در سو

المومنین

در شب بغم

عقاب کشد از شر غم

بشود

بشود

بهر تو چه خوشلاق اندر تو
 پس ای بزر ای بفرست او
 شود در محلا در بوسه بر جو
 پس از این که همه خلا شد
 بخوابت بفرست مقام
 به وقت در در و در و شب
 بهر تو چه خوشست با در و بار
 ز غلله با بر و در و بار
 نمیشد و در از دست غافل
 محبت را چه غفلت کند غافل
 بهر غفلت بود بکوسه غافل
 شود کرد شد عفو اکناف
 چه تو بهر لقمه از غلله غافل
 زبانشتر شود جنت و لغور
 با هر صفت لیس خودت بهر
 در اینجا غم بود معدوم و غفور
 بهر دایم چه در ظاهر و در
 شود حاضر چنان که در کمال
 بعام میسندید و با سیر
 بهر دایم چه در ظاهر و در
 شدت میر است با در و بار
 بوقتر که مراد را منت بهر
 چه غفلت بود بکوسه غافل
 رسد تا بهر غفلت از بار
 بغیر از تو بهر غفلت بهر
 نه استغفار از غلله غافل

بشود

بشود

بو قتر انداز شریعت حکم
 که هم مثل صفت بار حق عظم
 در آن مثل صفت غنی که عظم
 بعد مجرب حق در جان بود
 کند در خلق ما و شریعت
 بعد طاعت هر از انواع آفت
 غنی میزان اگر باشد بدست
 بان دامن خیر نشینست
 خلاص می توان یافت از تنم
 در نه نیمه زمان است مسکن
 بر این کلام الله و عزت
 بعد از آنکه هر کس که بداند آن
 بهر کسی در شریعت توان بود
 در نه سببها خجسته از سود
 اگر در علم غنی باشد
 در نه بر سر خوف خداست پیشتر
 بشهر علم عزت است بطاعت
 بر بروج دین را امید دارد در
 اگر شریعت را در حقینست
 خجسته در خوف و طاعت نیست
 جمیع انبیاء را اندازد
 در هر که در شریعت بود
 مقلات هم چو شریعت است آخر
 در هر که در شریعت بود

در این جمله بود

در این جمله بود که نورش
 در هر که در شریعت بود
 بجهت عشق و از د عالم بود
 بجز در جمله او مانند دوزخ
 مفضل نشسته اند در خلق عالم
 ز هر جا رزده در آب خفا
 در نه جگر را بر سکن خویش
 ز کفتم زان و دخیول
 مرگ نیست بهر حیوان طاعت
 طاعتش حفظ عظمه لایق
 بهر بنده که در شریعت است
 شد از او سحر است بهر
 بجهت قدرت ز این عظمه
 خجسته از شریعت بود
 از این عظمه شریعت را چو از او
 نماند از این عظمه است از او
 بهر که در شریعت است
 کند شریعت اندر کار لیس
 اگر که در شریعت است
 کند در بر لبها سراد لبها را
 قبا جنیت کرد را بهر شریعت
 بمرکز دوزخ و دوزخ بهر شریعت
 بهر که در شریعت است
 ز این عظمه خوف را بخون

و انتم بیصیه و ایمان
 و یکجور انتم حشر

از اینجا گشته خمر بر شایل
 از اینجا گشته در دشت چلند
 بنوعی از مشرب نیازید
 صبر بشور ز آل و عترتم حرمت بداید
 که تا بشور تو ندایم سراییم
 شرا بر کنایه رفق که هر روزم و یقظه وقت حاجت
 که آب و آتش از دوزخ چو دینار کفر از دینم نهاده
 بر پشته دار آتش فلان خرد پست که مرا کس ندانم و کوی چوین کردم و دمارا
 نشانی از آن
 اندک اندک که همش هست خلاق
 انعام علی عبید در بر غلام که گویند شر طبع است
 بر این جهان شوم خمر و عود
 چو خضر لکه گشته آتش شکر
 چو بخت بر سر پیکر سوسه در دین
 رسد ناختم از خیر الوهیتین

الحمد لله

از این جلالت کبریا از تشبیه
 نوچه خلق و تلاید را بشیر
 چو راهی نیست که بر او شکر
 بهر چیز اگر بشود قطی لب
 و اگر نه طایب محمول طوط
 چو جسم از زلف دیگر رنگ گیرد
 چو جنیت به در حتم حکم
 چو خفقت که است از برون
 چو شاد و زود در جرم بر جان
 چو الفت است به پدیدار شود
 از این الفت شود جنت بود
 چو جنت شد ندید اندر سال
 شرمه آن شود واجب جان

رفو و همت چو ستر ز جود
 ز بخت شمر که پناه بهر کسی
 باد و انداختن قصه را ز کار
 بیاید در نظر و در بهای لب
 شمشیر ترا طعن و تیرا دق
 ز جلالت شمع را میزهر
 بان نور که در دار دینم
 شناس شمس را به شمس جان
 باد و بشور و بشور بجای حرکت
 از این جلالت شمس با رناروت
 شمع شوق شمع شمع شمع
 در منزل ترا در خواند هر
 چو حرم جنت شد پناه

الحجاب رزق
 یادم
 اگر مایه در کمال

حکایت جواب سئوال ایشیخ بیان

تکر گفتا که در باب بیعت چه کرد است چنین هستی بخت
 مرا خوانده احکام دین را تو مشید بیک حق البقیس را
 دلت چو شمشیر بر کزات صمد میترشید هر آنکس بود در صمد
 بن چون بیهوده هر کس بخت کید همه لید برست را با بدو شید
 بگفتم چون نمیزد در سعادت ندارد زانکه کجاست در سعادت
 از آنکه لید لشکر در سر طوبیت لطافت از خداوند مذم فبوسیت
 و یا در سر عرض از خدا اکیان ترا لید نه چنان گفت بزان
 و که لطفان نیک و بد بطور که باشند سبب دشمنی با بار
 و که این طبع و نفس و عقل و سر و سبیلان جان و غیر مذموم و مذموم
 و که لحوال و غیر در هر یک رخ در خیره و حراط عدل و خوف
 و که لبر اینها را بفرمان که در آنها شود انکار و ایمان
 و که محوم و چهار در بر صمد و که خسر و کج و ذل و زشت

که او آیند در لایق

که او آیند در لایق که او آیند در لایق
 همه در سر و صمد است چه شد در غایت قدر و کبریا
 بن لید سجد و کرامت اللان در کز جان جان از انوارم
 ز اول است کبریا حق تعالی بدان حق کبریا انکار
 بود اسلام و ایمان در ظاهر ترا آیند و زانکه با بت ظاهر
 و که نه بر کجاست بنی شیطان رنجمت را با جو تو و جان
 بود عکس از آل پیمبر که معصوم او خدا بدیده بر تر
 و که را را ز بر سر سندان است بهر کس از این معنی نماند
 تو بنویس که لید روح و عقل که باشد و صف و عقلیت
 و که بر سر انفس و دیوها بدین حد غایت از یاد مولا
 ران و مؤمن و مستسلم مرا آیند و خوف و خور و مظلوم
 و که بر سبیل از نور و ایمان رنج بر جودش هست در عالم
 تو هم بهر سبب بشارتیم بان احکام کز حق کوه تعلیم

کثیرا ہر اکثرا

مجلس ۱۰۰

درف برسی

عن ابن مسعود رضي الله عنه
ان الله خلق الملائكة ورسله
والنور خلق البهائم والحيوانات
والشجره وخلق سائر ادم وخلق
العقرب والشجره عن عقبة
بن وهب انه قال في الملائكة
عن شجرة عقبة هو ادم
في البهائم

بشیطان هر چه حاصلش در اینها بود نیز از آن بعر اسرار دار
 بوقت زلزله و وقوع تن را که با او اتفاق سازند ترا
 مدار صبر بعد از آنی را که می خاست آنکه گفتن و شتر نام
 نشان دهنده صبر از آن است که زاده ای که دل او است در تعلیم
 مثل جسم صبر در آنجای در پناه بنده از عقده از روح اش کوه
 در آن طبع طبع طبع است که ایندو پیش آمد آند در اقام
 از آن و امشتر بنا کرد و از او مرکب آن صلوة در ذکر و اوداد
 در آن میسر بر روح آن بهر چه بطن جابر سلطان
 در آن جود است بهر چه را بحدت عقده از این عقده که
 در آن بهر چه لازم شمر از آن است رعیت شریعت شود رعیت
 که ایندو کوه در کوه در کاه والا بهر از کوهها چون در یکت
 حکایت در جواب از آن است که بهر چه از این شیوه شود
 بر آن زلزله است سینه کوه از این چهل سوره ای که در درین

که اوله اینم

که اوله شیعه را هر چه حاجت از آن نسبت نفس شست
 که از بنده و صبر از نفس نفس بهر چه نسبت به آن در این
 با جمیع و بشور غیر ما خون شوه خلق و بناید بهر چه
 از این صبر را کسی که کرده بهر چه بعین هر چه در
 خفا این است همه در آن که اندر زلزله است مستعد از
 بشور و طبع شتر در صحت که میگوید که در یک است خفت
 محکم که میباشند از این شست و خند و خند و خند
 نقاد است بهر چه در آن که اندر خلق در آن و بهر چه
 بهر چه صبر بهر چه از آن غرض بالا از آن غرض است و غرض
 بهر چه لغت که از آن خواند مظهر از آن شیعه و شتر و بهر چه
 بهر چه در سیرت طبعش بهر چه از آن صبر است و بهر چه
 بهر چه لغت که از آن لغت بهر چه از آن لغت بهر چه
 درخت یا بهر چه در ملک در آن بهر چه از آن لغت بهر چه

در این شیوه
 چون بگوید
 در آن از این
 که ایندو کوه
 بهر چه از این
 بهر چه از این

یا عقبت ازینت سالت
 بود تو ایها شافع و مضرق
 نوازش خرازان در صیقل
 بود جودش باغش باعدالت
 و بار صفتش کج جو اعدا
 کمر الموح جاه و لک شرفان با جعبان
 کمال بود در پرتو اندام مسلم
 بنی ساع غنی صادق ازین
 البتة الامیر المؤمنین
 بود در این شخص چنین یار
 کما اورا نوازند و لدار
 کما و وطن در پناهی مقبره
 جزت از بعضی ظن اثم جزیت
 خود غیبت بنور علم مقدون
 لکایت نبوکود و هویدا
 شناس حق و باطل را به جا

تو که شمع جان

تو که شمع جان از استعمل
 نباشد ای عمر در تقویش
 چو لند و چو صد و جدش
 نمیدانند اگر گفته ر به
 میزدانند در بیدری کجانش
 نمیدانند قرآن و لکایت
 چو در باطنش نون نوالان
 غرض بود شمع در این کار
 چنان که بعد ماتم شد و عزوان
 زنده و می نمود این چنین است
 بهر مقلدین چه شمع است
 و از آنکه محو شد و سنجید
 چو استر شمع و صاحب است

انقران و لکایت

سینه خور
در میان دو

بسیار تر بدشته ابو مترل بمترل
در گفتا با ابرو ناصب
بجو در نزد مصلوات دایم
بمقنم فسیل نیت معتر
چو کلاه لاش را از دین
شوه ناصب جو از جاش کی یا
بها را ناصب کو بند در دین
اگر ابرو غنی یک طلوع آن
بجو کاف چو کس شید حق
چو کس شید تو غزب را
عباد او سکه از اینست
اگر بدید عجب آل اطهار
نقاش شکر با فواید قوال

را و مولانا

در این میان
بجو کاف چو کس شید حق

را و مولانا پوشد نام خود
اگر چه خط نوشتن آن
اگر بدید رخسار و در میان
بفول فدا از اموال گسند
بمعن خویش اگر ده رعیت
باین آتش اگر دارو حیات
نولامید و میشود مصفا
بجو اسلام ایام که لغیر لغتم
و اگر نه آید غفرت و بر طلق
مرا غم که کند و دیگر بغین
اگر بدید استهوان آن که خفته
به پر خند و خند و صبا را
صوت و صوت از ملا عا

در این میان
در این میان

در این میان
در این میان

حکایت در لام غیب لام نان که را حکم و نایت را گفت

نور علی احمد

دوستان و رفقاء و اقارب و اهل بیت و
 و اولاد و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت

فوله في
وان في افعال
استدوا صلوها فان
امره بها الموقر
تقوى الى امر الله وان
فاصولها بعد
المقربين

بقول نقد اینست برهن
 که در ایام غیبت چه شود
 چو زان پس خبر آید
 پس بماند که آمد بشنود
 بشرط عدل و علم و روح و ابلا
 خصوص آنکه از کلمات
 معاشرت با آن معاش
 بعد حکم بر حکم خداوند
 چو در ایام شود که نقد
 چو از عالم خلق است عالم
 چو از خلق است بر آلات حکم
 بر آنکه بدیدم اوصاف هر صو
 درین عالم
 درین عالم
 درین عالم
 درین عالم

چشمه اندر سر و در درون
 چنین کار که از آن گشت
 چنانکه از آن سر آید بعزیم
 در آنکه که ما هر شد ز منوع
 بعد نایب شد شک از آن
 چو از نفس نماند نشد موقوف
 که با امر و صبر بودند قایم
 چو آن با او مبارک دیدن بود
 روایت است در ایام بر غیب
 بعد در غیبت ما ادا را
 بعد مغلوب به جمله عوالم
 نصرت شدش در خلق عالم
 بعد در قدرت او امر و عود
 پس از این گشت

پس از این گشت
 در آن که از آن گشت
 چو از آن سر آید بعزیم
 در آنکه که ما هر شد ز منوع
 بعد نایب شد شک از آن
 چو از نفس نماند نشد موقوف
 که با امر و صبر بودند قایم
 چو آن با او مبارک دیدن بود
 روایت است در ایام بر غیب
 بعد در غیبت ما ادا را
 بعد مغلوب به جمله عوالم
 نصرت شدش در خلق عالم
 بعد در قدرت او امر و عود
 پس از این گشت

سفر نامه
 که در آن
 در آن
 در آن

[illegible]

مرز نشین بافتون مفقود
 که با انجام در بحر و دوازیان
 جنین لکه مرز در حاضری
 نبوت نقصان از دست
 بجمع خلق را از هموارت
 قلوب و بدن زینت
 ردت جلله بپوش مفقود
 پیوت در بحر از آب و آبر
 بعد از آنکه آن از دست
 بموس لفته اند طنوا
 به باید و شش از جان و
 چه شود علی ابن ابی
 نباشد غریب و حیران

۶ فی دفعہ بمذاکرہ

غرض از خواندن مولانا را
که ما را از ربوبیت نترساند
بالتبیت و بیداری نفس
نمیدانند که فرط محبت
نمزانند بهر ایدر قوا و ایدر
نمزانند قرآن است محمد
نمزانند کائنات است
نمزانند اول تا آخر
محبت بنمزانند بر کمال
نمیدانند ما خوانان این
نمیدانند چه کس کمال
بعین آینه صاف که
نمزانند بنور دلاست

برادر و برادر و برادر
میدانند بر کمال
در کمال لغت و کمال در کمال
بنجام ختم اندر کمال
تمام علمها را دیدن از
دانش نند قرآن معصود
را اینها اینها فهم مسود
هم اینها باطنند و نیز ظاهر
که عصیان از الله را این
ز اینها در بر مشربان
با نور دلاست است
رخود کرده اوصاف کمال
بقول معصود در کمال

نموده عن الکریم
و در او فیض یافته

ان کلام از این
سخن سواد الله عظمه

از چشمه چشمت
سند است این

وَقَدْ رَأَىٰ نَارَ اللَّهِ

ان کا کلام از انان
نسخی اسرار الہیہ
ان کے شاگردین ہیں
اسلام آباد

در آنکه آنچه از حق است عذر
 نه بپند کشم و در لایع عذر
 در لازم به دستم خدایم
 فضا با را بر دینک تعلیم
 که ناله بر رسم نوموتو کرد
 به عوالم عذر شون کرد
 بر صغر کار صبار دزد تفریق
 قضا با را نقد تشنه کفوف
 نه از آن که بهر دینا
 لستد لایع و بنزاید نام در سوا
 در بهر ذکوة و خمس عاقل
 خرد افشا که از خوف نفس کمال
 که ناله بر رسم مضطرب در سوا
 محرومندان حق بهر دعوت
 بنامند لایع و بر لایع
 بد رکاه خدا بهر سوره لایع
 ذکوة و خمس از بهر عاقل
 بر ابرفت ملک و ضیانت
 در کبر لایع و بر لایع
 نرد و خوف مشد لایع معدن
 در از شومنان نیک اخلاق
 در و بر متفر نشد نه زان
 در از غش و سوزن ان کجاست
 نه از آن که از اخلاق است
 نه از آنکه که از اخلاق است

ان الصبر
 شرعی است
 در آنکه

البر

در آنکه چه لایع و بر
 نه بپند کشم و در لایع عذر
 در لازم به دستم خدایم
 فضا با را بر دینک تعلیم
 که ناله بر رسم نوموتو کرد
 به عوالم عذر شون کرد
 بر صغر کار صبار دزد تفریق
 قضا با را نقد تشنه کفوف
 نه از آن که بهر دینا
 لستد لایع و بنزاید نام در سوا
 در بهر ذکوة و خمس عاقل
 خرد افشا که از خوف نفس کمال
 که ناله بر رسم مضطرب در سوا
 محرومندان حق بهر دعوت
 بنامند لایع و بر لایع
 بد رکاه خدا بهر سوره لایع
 ذکوة و خمس از بهر عاقل
 بر ابرفت ملک و ضیانت
 در کبر لایع و بر لایع
 نرد و خوف مشد لایع معدن
 در از شومنان نیک اخلاق
 در و بر متفر نشد نه زان
 در از غش و سوزن ان کجاست
 نه از آن که از اخلاق است
 نه از آنکه که از اخلاق است

ان الصبر
 شرعی است
 در آنکه

فخر کرد و زار ایمان بر غلب
 شد چو چرخ آفتاب بر غلب
 شوید چو شعله از خورشید
 بدکار شوند که را مولا
 دهند ایمن قلب با دگر
 در درجه این هر دو از هم جدا
 با سببه فرادید به شمس
 و در آن ایمن که است پیدا
 که در آن ایمن که است پیدا
 رنقندت جود که در باشند
 محبت جود که در باشند
 زبان در حق و در حق
 ظهور لغز که در از ایمانی
 در حق ایمانی در درگاه

رسد در عالم انوار بر غلب
 مسخر شد به دست بر غلب
 رسد هر کار را از غلب
 شود مرغ و قطره در لغز
 که تا افزون شود شان که
 بهر دانه گفت از بهر عوا
 زایقان گفته اند بهر از غلب
 صد دانند که در بهر
 زانکه ایمن را از بهر
 زانکه ایمن را از بهر
 خدایت انکار کعبه کعب
 که صورتی به بهر شیوه
 جوابان بهر لغز و لغز
 همه شکر همه شکر در بار

حقایق ایمنی در

که گفتا که اندر باب ۳۸
 چو ایمن بختها را در یکا پیدا
 یکا بود به دست رازن
 چو در در در بهر با سواران
 و در کوبد که در خلق سپکا
 چو در بهر صوبه صبا با نفس
 و در افزونش نیز نهان
 شد است از بهر افرا در بران
 که ایمن است از بهر
 بود بهر ایمن که لغز و کار
 که ایمن است از بهر اقرار
 بدو لغز که ایمن را از بهر
 چنان داند که در در نام
 یا بختی در درگاه رعیت
 یا بختی در درگاه رعیت
 نام او است بقول است بقول
 از واجب که از غلب فرزندان

جو رزق مند در امکان و در آید
 بر سمنه از آید من سب
 جو طاعت من بعد خوشتر آید
 بعد از آن خوشتر بفرموده عجب
 فقرت باشد بر کمال اسرا
 جو است او مظهر و انوار
 ثواب بکشت نامرست از حق
 روح نسبت به بر خوشتر مطلق
 بعد از اسم ابرار اسم اعظم
 ده جو جان بفران کشته محکم
 همه جان نازل آمد با الف سلام
 جو شمسند اسم جلاله
 کند احوال بر خند نواله
 بعد از بر نفس روح نیز آزاد
 رزق است در حق و ملا بر سو
 کند موجود اول تا با حق
 رباطی حلقه افتاد بطاهر
 در کفیف رحیمیت هم نواز
 رسد مظاهر با نواز در حوت
 بعد از عبادت که کرانه با
 بد با البدر نشین با علا
 در کفایت ان راه با پیش
 کشتند با سفید باه کن
 بر سر مشوایان راست است
 شوند ابواب فیض زرقی در خلقت

و با حق زرقی

و با بعضی شفیع باغ و بستان
 و در رزق و بخش و خور و غنا
 بر در جو زرقی و قمر جسم
 و در زرقوم و دوم و ابد و غم
 همه ارق ز فیض از انوار
 همه خانی رضای القیید
 رخصت یافته ابواب بند
 بستان و لغو من نیز خدایت
 بهر باغ عدو عصیان داد آید
 بهر باغی که از فضل است در حوت
 همه لعل گفتگو در دهر صبح است
 جز از ابد گفتگو در دهر صبح است
 در کفایت که باشند بر سر آب
 بر نیز امر حق و الله غالب
 بسمه لیل لایست و بدر است
 بد بر سمت ابله سر از خلعت
 مفصل در جلال و در جلالند
 مکرر در نقوش و در کمالند
 و لا یترام مقام از زمره جمالات
 و لا حول و لا قوة هویدا
 منبر و هر دو در کفایت و لا
 اطاعت است بهر جا هست پیدا
 مقام جمع است و در کفایت
 مقام فرق است و انوار محکم

در کوفت بهر لایق قناعت ز انصافند خارج و ز غداست
 همه بر گفتگو باشد ز امر حق شوند تا کجا حور و دند ز افغانی
 نمر نهند کجا بنوا خفد بر سر نمیدانند که عجب است مریز
 نمیدانند که کفر است و از کین نمرانند لیکن ظلم است در این
 نمر نهند احادیث بنبر را نمر خوانند افعال و صرا
 این شبه که چندی گفتند محبان را با شک نیست این
 شهادت ناصر در دین اسلام در دوش فرزند طردا ظلم
 عجب نرنگه در ظاهر موافق بدین اند و دل در صحنه موافق
 بهر دین که در این از طایفه چو کسی شمشیر شد و در کجا
 بهر دین که شد و چو خنجر با خراب هر دو حزب شیطان
 محسنت ایند پس در معاد از نبرد مرشد و کفر صاعد
 بخضر قلب را آید با لقا مشا خفید اندال و اطهار
 با خضر حق و اخضر کفار لنگار را چو در صحنه کفار

شکر الله

شکر گفت که بعد از ذکر الله هر کس بشمار از ذکر شر آگاه
 با شک حضرت مولا و شیطا شوند در دین و نیستی جان
 مرا این نرالدی سر است و بر دست شمر از این غلغله زویر
 همیشه بهر با لولیا سان دست از فقر بریده هر سان
 از نبرد سواد که غلبت کرد عا بهر دین و سر با اهر مناعت
 شرف نقیضان حضرت جنت در شیطان لودیت بهر مناعت
 نمرانم که این را لکتر رود که نامش شمر با لکتر مرند
 لکتر گفت که رایت نیست بهم که بهر خاکست لکتر خلق عالم
 و لکتر آن شبه بنبر لکتر نمرانم و لکتر بنبر حضرت
 بقیتم آن حدیث عالم آرا از نبرد خبر بخشد بلا آرا
 چو عدلک مرفوع کرد و بدو عا شود مانع بر سران است مقبول
 لکتر را در اندر افروخته شر ز در مرفعت سر ز لکتر
 بهر دین و بهر آرا خاکست نشن با کس بهر دین و بهر آرا نشن

میان این و آن پیشان عالم بجای خویش نشان میدهد قائم
 اگر میکشید از این اعانت که در ستر شده از آن آفت
 مباد از این عمل کرد و ازیت بقلب که در آن باشد محبت
 بر نجد از آن ز کسی پیغمبر حق چنین کسی خارج از این مطلق
 چو مشهور آمد این پنج از آیات بیازارد و بسجده در حکایات
 جواب هر یک کردین منظوم نموده داخل این نظم معلوم
 شود تا آن جواب این سایل که گزشت در دارد در سایل
 برای چاکران خدای عیسی که دنی نفعند اندر فرقه ناسی
 چو در ظاهر مدار در اسلام بایشانست در ایشان است آرام
 بیاطنی نیز زنی بخشد ایمان که تا کافر گزید مشر شیطان
 جمیع شیعیان و علای از او گیرند این در آلاء
 شود موقوف تا این اخلاص خدا با کفر آید در مکافات

شب پر سیدم از بر طریقت که ای آگه از اسرار حقیقت
 توبه حلال چندی در شکلاتم از این حیرت هر جنبه بخت
 که در هنگام مسئول مردان چرا گوید اگر شوق است در آن
 عمل میکن و گرنه باشی ذاکر که تا حاصل شود ز آن شوق
 جویم داد که فرزانه فرزند دل از هر گونه تحقیق تو خوار
 میان سالکین است اصلاحت که هر یک را بمنزله آلاء
 بود از آن جمله شوق و شوق دل و گزشتش که از طبع حاصل
 شود این و چو از نفس تو صادر غمخشی را چه عقد تو قادر
 تا عمل کنی اگر نفع است آن را چنان نفع که از شرع پیدا
 چنین باشد مرا و از روح و شوق که سوی مبداءش پیوسته است
 و گرنه خواهش نفسی است و ازین را کنی یاد و از این نکته
 بگفت و این بظاهر شد بگفت ای نهانها بر تو ظاهر
 چگونه باشد در غیبت کار که نادانم بکلمه بر رفتار

بفرمود که در اوقات از کمال شوختی بدل ابواب بنهار
زهر یکدوشنت کرد معارف که تا در دین هر که دی توعار
جواز هیچ فحش اعتباری بوقت که زیر از آن عاری
بهمیزان آن شرح مشیت که تا حاصل شود از وی یقینت
بکفتم ای فدایت این دل چنان عارف شمع بر رخ و
بنی فرمود ای کم کرده بنهار فروخت را یکفتم اول کار
مقلد شو کسر از وی ط که جامع آمده اند شرایط
معجز آنکه در رسم فقاوت جو علی دگر عدل و اجازت
ترا میزدان جو در با عیون احادیث و در آیات قرآن
و شرط است در تفریبت که از عترت جو آن را در اول
بکفتم خ حدیثی چنین شناسم که از اقوال طنز در اسم
مرا فرمود اینت باد میزدان حدیثی که جو در با یقینان
بباید جو وضع که خدا را بداد از صفات بد میرا
بنال

بناشد ضد آن از آل و اهل بفرمان و با خلاق و بر فناء
و گره ها که پیشند از آداب بیاید افک بود در باب
و از نه است که نه لسته مریض بناشد در شد یقین مع
و اگر بود در بیانه فسر چه قدر گوئی میباشش فخری
هر یکم بعد کفتم از گویند که بشد در عالم سوخت
که این بندت شود از نه گوئی نه کرد در وقت از این
بکفتم اینها و از غایت است نه این شرم اندر مصاب
در این واد که غیب است در دست خود اندر این
بعد تا که ختم کفتم پس ز لطف در لطف اندر غیر
که از خجول در در برار بشم بچه اند در این فسر بشم
چو شمع که از این حالت بچه اند بر این شد در این
که این را هم ز هر خط میباش بچه اند که اندر است
اگر از این در این است در صفاتی که در از بر

از شتم آنچه لازم بود در این بر اسر که در چشم حق پنهانی
 چو خوشتر گفته است این از او سرگشته بمانده از اران باز رحمت
 اگر در پیش برداشت بر سر اگر عجز شد سر خیزد پس
 چو فارغ شدم از این نظم دانستم بعد دولت شاه مصر
 بشد غم گفتم زین حکایت در از استا بخت آدم دوست
 همه مهر نکرده در ارا همان چو از زرش میترسند مردی
 نگر گفتم بیابم از سوز در سر گفته بماند است از درد
 به بیم آنکه ارباب بسته بکند که در این عهد غم بسته
 مفتوح بود از اول تا آخر به این خستیم به این که ظاهر
 نشانی را از او دیدیم که در غمت چه قلب هر او را غیر گمانست
 در شمعین بعضی ایشان بطرح است و بعد از موم قرآن
 اگر آن غالیان به سر و پا که به آداب میگویند موبد
 همه سر در خط سوز و غم نهاده از قید عیدت بروند

بیا

با چرخ اکثر از این میزدان اسیر خانه طبعه و حیوان
 در این عارفان نیم از ار که به فریاد حق بنده در کار
 از خوف اینک میراثی شدت به قلب او با آرزو شکست
 چو از حق این خود غفلت زحق در برش طاعت شنید است
 به نامو ناکش آن شد و گنج رسد چرخ در دولت این
 پس گنج شد و نه که با هم رفیق که او خدای عجب و حقه دلین است
 نش نشانه از خوف برشته به ملک معاد قبی بر بسته شد و کونوا مع الصادقین
 در آداب نکر از اتفاق است معصوم بقدر نظر خا از اتفاق است
 اصدق دل که چرخ گفت است بگوید حق را در هر است
 با سواد که او دار رحمت بحق و پس نمی و آل و عترت فخر حبیب الله
 بقران و بر آب و با شام لطف چیده و رسته ز اعدا
 همه آداب او از در استوار همه احکام او از قول استوار
 با این فافخ زاده عقاب است نمره به بهار علم مفتوح

فصل في بيان
الصفات
التي
يجب
ان
يكون
عليها
العلماء

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

الباب

والدين جليلين
سليمان وداود عليهما السلام

بہارِ شریعہ الہیہ
مرطوبہ مستقیمہ علی مطلقہ
۱۲۳۷

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا انعمت علينا وبنانا من لدنك رحمة وهي
من اميرنا رشدا بنزاکرين نعمت ورحيم ترين موبين
که شوم بنده کلام خداوند زلفان حق وقت فراتر مطلق
کلام الله في العالمين مولى التعالين ملجاء الخافعين اعلى
کلمه ببط في بيط الارض دعوت در اين روزگار مخصوص
آن دالست که زعام حق و عقد و خدان امر و الامر
الناس در قبضه تقدير و کف کفایت قطب است و آئين
اعلم علماء العالم و افضل علماء بنز آدم المفضلين
محمد ادام الله ظلال جلاله و حرش انوار کماله نهاده
که بر برای جهان آرای کفيل نظم مصالح و مصلحت
بنیان مکل کشای ترجمان اسرار ربانی اذا اراد الله
بامه خير اجعل الملك في علمائها و العلم في ملوكها
حق عز و علا ابن نعمت مؤيد و مهتار گرداند و ممکنان

توفیق شکر کرامت کند و اللطیف المحیب مدتت تا کمترین
بنده کان محمد الطوسه میخواند که بخود برنی از صورت اعتقاد
و شمه از شرح حال خود برای حقیقت نمای مجلس عالی
سلطان الدعایه والوزراء و ام عالیای عرضه دارد تا
از آن باریگاه معلی که منبع افادات السرار حکمت و مظهر
انوار افاضت است تشریف ارشاد و تنبیه بر صواب
و استقامت و انحراف بقدر استعداد این بنده کمترین
از زانی فرمایند و بآنچه صلاح حال او اقتضا کند دنیا
و دنیا و آتش را تفرجه رسانند و بسبب آنکه ارادت
او چنان بود که این حال در حضور بعد حصول سعادت مشغول
بیش نمیدادند اما چون عرضه دارد تا اگر بر سر آن از آن باریگاه
جلال افادتی فرمایند از ثواب و مایط صیبه خالی بود
و بتأثیر و انجاء اولی تعریف که مقتضای طبیعت و کار
باشد مقتضی تأخیر میسر شد و نیز از آن روی که نزد

حقلا

عقلاء اخفاء هیچ سر و اصل تر از حقیقت و مذهب نیست
چون خلیلها که از وفوق عوام و جهال بر آن متوقف باشد
از شرح اعتقاد دارد نمیخواند که آن را بواسطه کتابت
معروض افش آورد و احتیاط خویش را در آن باب از دست
داده آچون مدتی تأخیر از حد اعتدال نگذشت و از
انجم اجل که اذ اجاء اجلهم لا يستأنسون ساعه
ولا يستبقون انذاره میگذر ترسید که مبادا
رعایت امثال این نکتها سبب آفت کلی شود اگر
ناگاه عمر با خیر رسد و در هر چه از جهالت و نیر تقصیر
کرده باشد مرگش مرگ جاهلان باشد پس بلیق صادق
و غریب در دست تشریف خود در صورت کتابت آورد
و بر دست محمد دوم خلیف مجلس ارفع محترم معظم ناصر الدوله
والدینا سلطان الرواسه فی العالمین افضی انساب
جهان المظفر بنی مؤید دایم رفعت که اشفاق او

بر خود احتیاط در محافظت السراخل همان میباشد
کردن یا بوقت فرصت بنظر اشرف بگذرانند و آنچه مصلحت
در جهان بنده کمترین باشد بفرمایند تا جواب خطاب
از جواد داد حکم قال تمسوا الله را بشنود و از جواب
استفاضة هر اقرار آن آفتاب بحال محروم نماند
آنرا ولی الاجابة و پیش از غرض در مقصود از روی
دلیلی مقدمه که تشبیه آن حرم میداند آنرا ادا میکند
و آن اینست که حکم آنکه در ظاهر بسید کسانیکه در خوشن
مرض یا المجهله احساس کنند و خواهند که طیب که در آن
انواع امراض و آلام عارضه بحالت ایشان اشارت
کند آن باشد که شرح حال ظاهر خود را از مبدء
آن عارضه تا باخر پیش آن طیب باز گویند تا چون
بر اسباب و علل و افق شود بتدبیر صواب اشارة
کند از ضد آن عذر فرماید در حقیقت نیز شرط کسان
که خواهند

که خواهند که طیب نفوس ضمیر ایشان را از اعتقادات فاسد
و آلام صور نامطابق که مؤدی بتلف کلی و املا که جواد دانی
باشد خلاص دهد هم آن تواند جو که در پیش و شرح حال
باطنی خود را از مبدء فکر و تمیز تا نهایت آنکه اعتقادی
صورت شده باشد حکایت کنند تا بر موضع اصابت ای
و غزال اقدام بجلت تنبیه دهد پس بنده کمترین اقتدا
باین سنت کرد و شطری از حجاری احوال خود از نگاه
باز که در خود اندک تمیزی احساس کرده است تا اینکه
امروز است عرصه درشت و اگر چه اطمانی که از آن حجت
لازم آمد اقا امید از آن منبع کرم و معدن سماعت
حیان دارد که در این باب مسامحت از زانی فرماید
و نیز قتی که نه بقصد بر آن اقدام کرده باشد فایده
نگرداند انشاء الله و او قتی بحدود و امن الوعد و
هذه البداء الخوض فی المقصود و چنانچه تقدیر است
و لادست و ترییت بنده کمترین در میان کسان بود
که ظواهر شریعت را معتقد و متقلد بودند و اقرار با شریعت
جز استظهار بعلوم ظاهر و عرفیه و صندت نبوی با قول
که در خود تمیزی احساس کرد بر استماع اصول و فروع

مقاله اینجاست نشود و نما یافته جوهر پنداشت که بیرون
از این شیوه مذکور و طریق نتواند بود آقا پدرش که در
جهان دیده بود و سخی اصناف مردم شنیده و تربیت از
خال خود که از جمله شاکردان و مستفیدان داعی بالکماله
تاج الدین شهر ستانه بود در تقلید آن قواعد مبالغه
نکرد مملو و بنده کمرین را بر تحصیل فنون علم و آموختن
سخی را باب مذاهب و مقالات ترغیب کردی تا آنکه
تخصیص از شاکردان افضل الدین کاتر رحمه الله تعالی که او را
جمال الدین چه حساب کفندی و در انواع حکمت مخصوصا
در فن ریاضی تقدیر حاصل کرده بود و باید بنده کمرین
سابقه و معرفت داشت بدان دیار افتادید
بنده را با استفادت از او و تردد خدمت او اشاره
کرد و بنده در پیش او بتعلم فن ریاضی مشغول شد و او
رحمه الله بهر وقت در اندای سخی المظاہر السری
کردی و مناقصه که متقلدان او ضایع تربیت را لازم
آید بیان فرمودی و بنده را آن دلیل بر آمدی و چون
خی است که بغور سخی برسد از آن امتناع نمودی و کفایت
آنچه لب و خلاصه حقیقه است هنوز با تو گفتن نیست که

تو که دمی در روزگار ندیده اگر جز و توفیق یافتی طلب کنی
تا آن بر سر و هر وقت از روی نصیحت گفتی ممکن بود که
با کسانی باشد که در نظر اینجاست که تو برین حقیر ترین
خلق باشند و آیه صاف که الایعک الا الذین هم
اصدق لنا بالتشهاد آورده پس گفتی باید که بقیع
صورت کسب التفات نکند و اگر بشنود بابت یکتا
یا بی از ایشان بشنوی و قبول کنی القدی بنده کمرین
در خدمت او معلوم شد که آنی تا این غایت دیده
و شنیده اصلی ندارد و بدانست که حتی بغیر این طایفه
است و در طلب آن جهد باید نمودم در آن نزدیکی خود
روزگار چنان افتاد که او از آن مظهر رحلت بود
و بدربنده را از این عالم انتقالی افتاد بنده کمرین
در طلب حق و اندیشه تحصیل علم که مردم را سعادت
آن جهان رساند از خانه خود اجرت کرد و کمال حقیت
بدرد رفتی که استادی می یافتی استفادت می نمودی
آقا خود میسر ضمیر و شوق نفسی بر آن باعث که میان حق
و باطل از میان آمدی مختلفه و آرای متناقضه فرق
کنده است بر تحصیل معقولات مانند کلام و حکمت

داشت اول در کلام فوض که در علم کلام را بر سر بر
تصرف اوضاع ظاهر شریعت مقدریافت و ایش را
چنان دید که عقل را بر شریعت مذاهب که از سبب
خود تقلید کرده اند اجبار میکنند و بجهت انرا محتمل
و دلیلی انکیزند و محتملانی و مناقضاتی را که لازم
آن مذاهب باشد عذر می دهند و جمله از فوض در آن
فتی این مقدار فائده گرفت که بر اختلاف مذاهب
اند که وقوفی یافت تا در ابتدای آن بداند که اول
خلائی که عقلا راست در معرفت حق و تفصیل کلی
که سعادت آخرت بر آن موقوف باشد بعد از اتفاق
بر اثبات حق و آخرتی بوجهی از وجه علی التام
لا علی التفصیل است که بعقل و نظر مجرد با این
مقصود توان رسید یا با عقل و نظر بتعلیم متعارف
حاجت است پس اهل عالم در این مقام متعجب
بدو شده اند اهل نظر و اهل تعلیم بعد از آن اهل
نظر متعجب می شوند با صاحب مذاهب مختلف
چنانکه شرح آن نظریه را در او اهل تعلیم طایفه
که با سماعیان موسوم اند و از اول وقوفی بود
که بر مذاهب جماعت حاصل آمد التفصیل از علم

کلام

کلام بر معرفت احوال در باب مقالات فائده دیگر یافت
از آن فوض شد و در استفادت از علم آری شریعت بعد
از آن در علم حکمت شروع در بیوست علم حکمت را علم شریعت
و بسیار فائده یافت و از فرق اهل عالم اصحاب آن علم را
خاص دید که عقلا در معرفت عقایق جمالی میدهند و
بر تقلید وضع معین اجبار میکنند بل بنای مذاهب
بر مقتضای عقل می نمایند در اکثر احوال الا ماشاء الله
اقا چون سخن بمقصود رسید یعنی معرفت حق و عقل و علما
و علم مبدع و معاد قواعد ایشان در آن باب متذلل
دید چه عقلا از اساطیر بواحد عقلا و مبادی او قاصد
و ایشان هیچ بنظر و عقلا فوض میورند در آن وادی غبط
میکند و بر حسب ظنون و خوشی آمد سخن میکنند و عقل
در معرفت آنچه خود اوست استعمال میکنند بر جمله در این
مطالب دل بر مقاله ایشان قرار گرفت و هر صریح بر
طلب حق بود نقصان نپذیرفت چنانکه در ابتدای این کلمات
طرفی از آن یاد کرده آید اقا از فوض در حکمت فواید بسیار
حاصل شد یکی از آن فواید آن بود که بداند که هر چه
که کمالی در ادبوت باشد بخود خود پی تا شیر غیر آن نخل

دروی از قوه بفعل نتواند آمد چه اگر ذات او در اخراج آن
 کمال از قوه بفعل کفایت بجای کمال بخود در تأثیر نمائی
 بلکه با وجود ذات حصول آن کمال با بفعل مقدار انسانی
 مثالش جسم که در او حرکت بقوت اگر چیزی در او تأثیر
 نکند هرگز آن حرکت در او بفعل نیاید و لکن اجسام
 متحرکه بودند پس چون چیزی در او تأثیر کند حرکتی که
 بقوه است بفعل آید و آن غیر از آن اعتبار حرکتی
 خوانند و آن جسم را متحرکه گویند چیزی این قضیه
 شد و نفس را تصدیق بآن ملکه گشت بعد از آن
 نظر بآن نکته افتاد که در علم کلام شنیده بود که خلاف
 اول میان اهل عالم آنست که معرفت حق بفعل و نظر تنها
 حاصل آید چه تعلیم یا با عقل و نظر بتعلیم حاجت باشد
 این قضیه را در آن صورت اعتقاد کرد و حق باین
 تعلیمدان یافت چه علم و معرفت خود در مردم بقوه است
 و مردم سلم فطرت با وجود عقل و نظر آنکه این کمال در
 در او از قوه بفعل آید که چیزی در آن اثر نموده
 پس با محاله خرواج این کمال نیز از قوه بفعل بود
 تأثیر غیری تواند بود و چون آن غیر کمالی فایده دهد
 کمال

و آن هم

که آن کمال علم است بجزی فایده دهنده بر قانون گذشته
 آن اعتبار معلوم باشد و فایده گیرنده منتظم بر قیاس
 حرکت و متحرک پس معلوم شد که به تعلیم معلوم و کمال
 ممکن نمی رسد ممکن نیست و اهل عالم را با کثرت
 عدد و اختلاف اقوال در این دعوی که بنظر و عقل آنها
 معرفت حاصل می شود بر باطل اند و تعلیمیان بر
 حق اند بعد از آن چون این مقدمه روشن شد
 در تتبع مذاهب این جماعت ایستاد و چیزی با کسی
 که با انصاف تقریر این مذاهب داری نمی لطیف
 نداشت و سخن آن جماعت از خصوم ایشان شنیده
 و مبداء است که آنچه خصم از خصم بر حسب روش آمد
 باز گوید اعمال را آنست که و قوی چنانکه می باشد
 نیافت و از اظهار این سخنان به الفقه در کمال
 در این اندیشه بسپرد پس حکم آنکه در اندای این
 تفحص بر وقت از صادر فروار این ممالک صفت
 فضایل محمد و سعید شهاب الدین رضوان الله علیه
 و فوض او در علوم شنیدی فرصت جست و بتوسط کمال

که با این جماعت داشت خدمت بسیار گاه او شکر بود و سه
سؤال از آنکه در سخن حکما مقتضای یافته بود و در
آن سخن داشت رفع کرد و از جناب او رضوان الله علیه
تشریف جواب نامه بخط مخدوم ملک الکتاب صلاح
الدین حسن دایم رفعت از زانی فرمودند و در جواب کلام
گفته که بعد از یک خبری نه نتوان گفت ثبت علم غیظ
بعد از آن فرصت هسته در سفری که از عراق بخراسان
میشد بر حروقه مظلمه کوه جهاه الله تعالی گذری
کرد و روزی در خدمت او دریافت و طرفی از
سخنی دعوت از لفظ او آسماع کرد و آن را تعلیق
کرده از تقریر او فواید گرفت و چون ملازمین خدمت
او و مقام نمودن آنجا بسبب موانعی که بدکشی احتیاج
نیست بهیچند از آنجا بخراسان آمد بعد از آن
بر روزی چند اتفاق را جلدی فضل مقدس
عبد ذکره السلام بخط میان و کاغذ کهنه در دست
نا املی که بنده است که آن چیست مشامه کرد و آن
بجمله بدست آورد و روز و شب خود بر مطالعه آن وقف

کرد و از آن کلمات مقدس که نور دلها و چراغ ضمیر است
بقدر فهم و استعداد ضعیفانه خود فایده کمی بپایان
گرفت و اندک سخن تشریف باز کرد و دیده باطن کساده
بسی امت بر آنکه چرخ فرصت باید خوشترن را میان
جماعت افکند مقصود کرد دانید و در آن بحسب بحث
ضمیر خود نموده تا آن توفیق روزی کردید و همین
مجلس عالی شامت را ناصرالحق والدین ^{عزله}
و نظر شفقت و تربیت او سعادت اتصال بجماعت
و اخراط در سلك مستحیان دعوت پیاف و حال
با این رسید که رسید از چند در آسمان این فانه
خواطر نور را خبر ملال فایده نیست اما بر قصه آنچه
تقدیم یافت از حدت طبیعت و تیمار بنده را این
تقریر مصلحت خود نمود است و الله تعالی بدامن عفو پوشیده
دارند و بسمع رضا الصفا فرمایند این شری حال ظاهر

و اما در باطن چون با تمقاج رسید که بدالت که حق
با تعلیمیان است به برائی که تقریر کرده شد به
زیاده کلفت بفکره بدالت که معلم حق متعلم ال
حق تواند بود پس آن معلم که نفوس تعلیم او از قوه
بفعل آید معلم تعلیمیان باشد افا اندیشه آنکه آن
معلم از دیگر معلمان بیک خاصیت ممتاز باشد
و چه تعلیم دهد بر خواطر مستولی بود و تنفر از
حضرت ربانی جل شانه و ضوح این سر کشف
این مطلوب مییاست که اطمینان قلب حاصل
شود پس با قواعد عقلی که مقرر شده بود
و مقدفاتیکه از فضول مقدس روشن میگرد
رجوع میکرد آن را بیک دیگر تألیف میداد
و بعد از آن از این و آن میبرد و بامبتدیان
مجاورات میداد تا بترتیب و تدوین که شر

میداد

میداد هر صورت اعتقادی که عرضه خواهد داشت در
صفتش روشن شده اقل حیثاتی بود که آن معلم که کمال
نفی متعلم توسط او از قوه بفعل آید باید که کامل
بالبفعل بوده باشد که هرگاه کامل نبود امکان دیگری
نمی تواند کرد و اگر آن کمال در او بقوه بوده باشد و بعد از
آن بفعل آمده پس او نیز معلم دیگر محتاج بوده باشد
یا بتمسک ادا کند کند یا انرا معلم بود که کمال
بالبفعل بوده باشد از جهت قطع احتیاج و وجه همین
شخص را در نوع انسان هم از حکمت و هم از شریعت
شواهد یافت افا از حکمت آنچه آنچه حکما گفته اند که
صاحب قوت قدس را هیچ احتیاج با کتاب نیست
بلکه بجزد التفات نفسی او را بوسیله کتاب حکم
طلب حقایق و معارف با سر در روشن باشد و افا از
شریعت آنچه الهی ظاهر گویند که خداوند علم لدنی را

به واسطه تعلم همه علوم حاصل است پس ال بر آنکه
نوع ان فی از معلوم که او اول متعلقات باشد و کامل
مطلق بود خالی نیست تا چون بعضی از او بکمال
رسند و بعضی نیز بتوسط آن بعضی بکمال خواهند
رسید و افاضت سعادت نسبت بترتیب و تدوین
که حکمت مبده اول اقتضا کند هم نوع را شامل
شود قرار گرفته و چون از این مقام بگذشتند و بجای
دیگر از پیش ضمیر بر می آید است که چون بکمالی
که طالب متوجه با آنست معرفت حق جل و علا است
که مبده موجودات است و میان او و میان معلوم
اول که او را معرفت حق جل و علا همیشه بالقدر باشد
واسطه نتواند بود چه اگر واسطه فرض شود او اول
واسطه را شناسد و بتوسط واسطه حق را پس معرفت
حق نیز در او بقوه باشد بتوسط غیری و چون

در این

چنین باشد معلوم نزدیک ترین موجودی باشد بخدای
سجانه و تعالی بماند آنکه معرفت او خدای تعالی را
به چه وجه و چه تواند بود چون در این مدقه فکری میکرد
بناظر آمد که در علم حکمت در کتاب نفسی مقرر شده است
که واضح ترین معارف و درست ترین تعلقات
معرفت حجت در است بخود خود را که در این باب
استدلال و کتاب را مدخلی نیست و در علم منطق
در کتاب بر این مقرر شده است که علم یقین
آنست که از علت معلول را بشناسد و از حق
استدلال از علت بر معلول معلوم کند یقین
مطلق نباشد در این مقام چنانچه سخن در معرفت
اولی می رود و او را علت نیست پس اعتراف
حکیم معرفت اولی یقین نباشد و نیز آنجا که حکیم
در مراتب موجودات سخن میگوید نزدیک ترین
موجودی بعلت اولی عقل اولی را میبرد که
معلول اولی است و لا محاله معرفت او علت
اولی را از آنجا تواند که او معلول علت اولی

بی یقین نباشد دیگری را طبع یقین در این باب
از کی تواند بود پس اینجا حکیم در معرفت خدا تعالی
بکلی بر خفا بسته است و الحق جای حیرت و دور
است و این جمله مسائل است که اقول گفته آمد
که بسبب این مسائل و افعال این بنده کمتر از
دل بر قواعد حکما در معرفت حق قرار نمیکند و غرض
از ایراد این کلمات اینجا نه بیان عجز حکیم است
بلکه بیان آنست که از تذکر آن معانی معلوم
شد که مرتبه معلّم اقل نشاید که مرتبه معلول
اقل بود بلکه باید درجه او از درجه معلول بلند
تر بود تا معرفت او حق جل و علا را از شرف معارف
باشد پس اینجا بتاملی حاجت افتاد تا میان
اول و علت اولی هیچ تواند بود یا نه ظاهر و مشهور
نزد جمهور اهل نظر و خرد آنست که میان معلول
اول و علت اولی واسطه نیست و مدعیان تعلیم
آنست که صدور موجودات از باری تعالی که مبدأ
اول است بتوسط خیریت که آن را در عبارت

مکمل آن

متأخران اینجهت امر او یا کلمه او تمام نمی خوانند
و علت اولی عقل کل را که معلول اول است امر باری
تعالی است آنچه باری تعالی از علّیت و معلولیت منزّه
است و معرفت این نکته و تحقیق حق و بطلان باطل
در آن از جمله تهّمات باشد و چون کسیانی که از
تحقیق آن خافند از معرفت حق بجز بمانده اند
و الحق در این صورت هر که از سر انصاف در سخن
تامل کند داند که او را همین حکم بعینه که اصحاب تعلیم
بیان کرده اند لازم است از موضوع که او از آن
خافد است پیاپی آنست که اینجا که حکیم میگوید که از
واحد حقیقت جزو احدی صادر نتواند شد بجهت
آنکه اگر از واحدی حقیقتی مثلاً موجود در یک مرتبه
صادر شود اعتبار آنکه از او موجود اول صادر
شد غیر اعتبار آنست که از او موجود ثانی صادر
شد پس این اعتبار متغایر اگر در واقعیت
واحد حقیقتی داخل باشد و احد حقیقتی نبوده
باشد و اگر از او خارج باشد سخن در صدور

از او هم آن سخن بود در صدور آن آن و موجود که
 فرض کرده اند و حجت این در قسم باطل شد معلوم شد
 که از واحد حقیق هم موجود در یک مرتبه بهم صادر شوند
 شد پس معلوم اول هم واحد است و از عقل است
 این تقریر سخن حکیم است و بعد از تمهید این قواعد
 از آن غافل فاند که بداند که چنانچه از واحد حقیق
 واحدی صادر شود همه حال باعتباری صادر
 شده باشد چه اگر صدور موجود اقتضا بشود
 یک اعتبار کنند پس آن اعتبار که باو معلول
 اول از مبدا اول صادر شود آنست که اگر از او
 قطع نظر کنند هیچ موجود از او صادر نشود پس
 هیچ موجود نبود و درست شد که اثبات این اعتبار
 حکیم را هم از تمهید قواعد خود لازم آید و از جهت
 غفلت او از آن راه معرفت حق بر او مسدود
 گشت و تعلیم که از آن غافل نبود حکم آیت از
 تنزیل که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول

از این نظر است

و آن
 ظ

که کن میگویند امر و کلمه نام کرد چه این آیه اقتضا میکند
 که صدور موجودات از باری تعالی موقوف بر کلمه
 کن است و بلفظ انما که در لغت عربی مصدر فایده میدهد
 بیان کرده که امر عبارت است از آن کلمه است پس اثبات
 این اعتبار را نیز که امر تعلیم بدعوی نبوت آن متفرزند
 هم از حکمت و هم از شریعت خواهد یافت میشود اما
 کس که بظواهر این دو طریق متطابق اند از معرفت آن
 محروم و غیب فاند و شک نیست که آن اعتبار
 یا امر کن یا کلمه از آن روی که او تعالی باشد چیزی
 زاید بر ذات مقدس او نیست و اما در اینجا
 واحد از آن زاید بتوسط دیگر احتیاج بود
 و از این طرف که معلول است چیزی زاید است
 پس آن زاید علت معلول است در حقیقت چه
 علت و معلول هر امر اضافی اند از جهت آنکه
 علت نبود تا او را معلولی نبود و معلول نبود
 تا او را علت نبود هر چه اضافی بود از جهت
 تقابل باشد و مقابل میان هر چیز تواند بود

و در آن کثرت به سبب آنکه علت معلول است از کثرت
 کثرت نسبت در کثرت است که بعد از اول بهر وجه است
 هرگز است و نیز بهر آنکه هر آن وحدت است که یک کثرت
 به واحد شود و چون از یک کثرت است پس در
 بعد از اول تا اسامی از آن که بعد از اول است موصوف
 بعینیت معلولیت و وجود و عدم و حدوث و قدم و جبر
 و امکان و دیگر اصناف متفادات و تضادات و
 متضادات بلکه اگر در اول از متفادات و بعد متضادات
 و بعد وحدت و کثرت و علت و شریک و لا شریک است
 و از هر صفت که بر موهوم اطلاق توان کرد در این
 سببی یا ایجابی یا اضافی یا تحقق لفظی یا منزه در آن
 شریک است و هم صراحتاً و سبب نیست که این جنس از حد
 صرف و تنزیه محض خبر تعلیمات نیست و هیچ کسی

احباب

احباب نه مذهب و از باب ادب و مذهب از اینها که صرف
 این مذهب نیست و دیگر آن سخن در نشانید بودید به
 گویند و او را از آن که یک عرفان دانست و گفتی
 نفسان و از این معلوم شد که اطلاق لفظ علت اول در
 عبارات حکما بر اینهاست و بر او سبحانه و تعالی
 موجودات است و باری بر هر وصف و تشریح که آن
 و اهل معرفت از عقل حواله یافتند اوله که اندک باره
 سبحانه است که در این عالم وحدت حق سبحانه و تعالی در در و در
 کثرت و امکان و او را از آن که اوست از هر چه
 و متعاطی سبحانه در عبارت تحقیق که در این عالم
 ما شاء الله فهو قیما اما هر چه که از این در قیاس
 صبر آل اعداء است و صراط مستقیم و این است حق و الق

در اینجا

از موی بار بکتر است و اشهر نیز تر و در این موضع
 حکایت از حال گذشته بخاطر بنده کثرین آمد
 چند سخن در از مرشد افاجم عذر یک در مقدمه
 فهمیده کرده است ایراد میکند تا ارشاد یک در آن
 بایست لازم باشد از زانی فرایند است و الله تعالی
 در آن وقت که هنوز بنده بی حجت بی مکتوب بود و بر سر
 حق زیاده و قوی نیافته بجای حرم با فقیه نجاری
 افتاد در انتای سخن آن فقیه از اسمعیلیان کسری
 بکسر سبب گفت ایشان اقام خدا را بخدا دادند
 چه لفظ مولانا که بزرگم ایشان جز خدا را گفتن روا
 نیست بر اقام اطلاق میکنند گاه میگویند مولا
و مولانا چو گاه میگویند اللهم مولا فا و امتثال
آن میگویند و مرفی سند و آنی بدعا از خدا باید
خواست از مولانا میخواستند بنده گفت اگر بنظر
 انصاف نگری چند قاعده مذمب ایشان است
 که خدا را جز بقول اقام نمیتوان شناخت پس
 بنا بر آن قاعده نسبت اقام بخدا از روی دلالت
 او بر خدا چون نسبت اسم باشد مستثنی نه عادت
 الی

اهل عرف است که یک لفظ را بر اسم و مستر اطلاق
 کنند زید را زید گویند و نام ملفوظ یا مکتوب او را
 هم زید گویند تا از این جهت قوم را خیال افتاده است
 که اسم و مستر یکی است پس اگر اسمعیلیان نام
 خدا را بر آنکسی که دلیل باشد بر خدا اطلاق
 کنند از قاعده امر لغت و عادت عرف عدول نموده
 باشند و ایشان را باین سبب غلو لازم نیاید
 و شاعر بر ایشان متوجه نشود آن فقیه این
 سخن را بجا آورد است انصاف بداد و باین عذر
 ایشان را بجای خویش است و بسر سخن بنده آمده
 بر حسب فحای این قواعد مرتبه بالای مراتب
 معلولات روشن شد و آن مرتبه امر است که اول
 علی و مبدا مراتب است و بوجه متوسط میان مخلوق
 و خلاق و بوجه منتهی در جات و معاد کاینات
 و آخر موجودات است بوجه معرفت امر حق اولیای
 سبحانه از آنجا که اول است یعنی از روی وحدت
 معرفت خدا بخدا بود و درجه معرفت شهدا الله

آنکه لا اله الا هو اشرف درجات یقین و اعلیٰ وجوه
 معارف بخیر معرفت معلول علت را که این معرفتی
 نفسی نیست و حقیقت معرفت چنانکه گفته آمد نیست
 که ما عرض فناء حق معرفتک بل صفا قدردان
 حق قدردان و در علو حقیقت محسوس شده است که برای
 عالم محسوس عالمی دیگر است معقول که نسبت آن
 عالم باین چون نسبت جان باتن باشد و اینها
 که آن را عالم روحانی میگویند و این را عالم جسمانی
 و بازاری هر محسوس در این عالم معقولی در آن
 عالم است و مقابل هر شخص اینها را در این نظر
 از ظاهری اینها باطنی آنجا و چنان بازاری هر معقول
 آنجا محسوس اینها و مقابل هر شخص آنجا شخص اینها
 و نظیر از باطنی آنجا ظاهری اینها که آن معقول
 مصدر این محسوس باشد و این محسوس مظهر آن
 معقول مثلا اینها اگر محسوس نماید که آنجا بازاری
 او معقولی بنور آن نمایی باطل بود و مانند سراسر
 و صور بهائی باشد که بر سیمان و اصحاب و اولیا
 پیوسته چه فرع به اصل نتواند بود و اگر آنجا معقولی
 آتی

عالم

فرض کنند که باز او اینجا محسوس نباشد آن معقول
 و هر چه یا خیالی تواند بود که آنرا این حقیقت بنویسد
 هیچ موجود معطر نیست و در عبارت تقریر شده است
 و غیب و خلق و امر آمده یعنی همان در عالم روحانی
 و جسمانی پس اگر کلمه باری تعالی را که قیام موجود
 در عالم و وصول هر یکی بحال خویش از او و با او است
 به عالم محسوس تعلقی بنوری عالم محسوس اصلا موجود
 بنودی ~~عالم محسوس~~ و چون تعلقی نیست آن تعلقی
 هم از این جنبش تواند بود یعنی از روی حق است
 محسوس باشد پس امر و کلمه را در این عالم لایله
 ظهوری باشد و مظهر او شخصی بود از اشخاص مردم
 که بنظر ظاهر مانند دیگر اشخاص محسوس بر آید و بدیهه
 و پیر شده و بتعاقب یکی بجای دیگری می نشیند تا این
 قیام محفوظ و مستدام بود و لو جعلناه ملکا لجلناه
 و جلا و للبسنا علیهم ما یلبسون و در عالم روحانی
 حجب و عالمی بود تعلیم نامتناهی و قادر بقدرت نامتناهی
 و جمیع علوم و کمالات از او بر عقل و نفوس قایم
 سلم

+
 صیت

کذا اظله عن بين العرش ^{صبيحة} فسبح الملائكة تسبيحا
 وان ذات امر ياكله باري تعالى ان شاء الله
 ان من ارباب ممکنات ومعلولات على تر است وجملي
 ممکنات ومعلولات مطيع ومسخر فرغان او وان
 كل من في السموات والارض الا اتى الله
 عبدا واذ انجا که او است از هر دو عالم متطالي
 و از وحده و کثره و مشابها و مباينت ^{بصفتها}
 و اضافت برى و منزه است سبحان دينك رب
 العرش عما يصفون تا کمالی که در هر دو کون در نفوس
 و اشخاص کاینات بقوت باشد بواسطه نور تعليم
 و اضافت ابدیت او از قوه بقدر آید الذي
 اعطى كل شئ خلقه ثم هدى و چون باول ^{صدور}
 موجودات از امر وجود و باو بحال میرسد مبدء
 او به باشد و معاد با او و اول او به و آخر هم
 او و دائره وجود باو هم رسد هو الاول و الاخر
 و الظاهر و الباطن و هو بكل شئ علیم پس باین
 وجه اول را سه اعتبار لازم آید اعتباری

انکه او شرف دارند دیگر اشخاص است و اعتباری او ^{علیه السلام}
 و دیگران معلول و او معلم است و دیگران متعلم و او
 کامل و دیگران ناقص و اعتباری دیگر آنکه او خود
 اوست و هیچ چیز اجزا و اتحاف اطلاق اسم سبب
 وجود نه و صورت حنا است که آن شکیون که در عبادت
 امر دعوت مرا آید کون مشابها و کون مباينت
 و کون وحدت از این سه اعتبار مذکور است و دلیل
 آنکه نوع انسان بظهور او از دیگر انواع سبب
 و مرکبات عالم محسوس ممتاز است از روی علمت
 آنست که انسان اشرف کاینات است چنانچه اول
 ثلثه او شریف تر است و موالید ثلثه از عظام
 و ارکان شریف تر اند و عظام و ارکان از
 مبادی جسمانی خویشی یعنی میولی و صورت شریف
 تر اند پس شریف تر پس مصادره در شریف ترین
 مظاهر ظهور کرده و از روی شریعت و ظاهر تنزل
 آن افانست که اسماءها و زمینها و کوهها از قبول
 آن عاجز بودند و نوع انسان انرا قبول کرد که

و اما عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال
فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانبياء
ان كان ظلو ما يجهول لا يابعد از قبول آن امانت است
بجمله ملائكة مقررين که اشرف خلقند و ارا ثابت گشت
و اد فلما لا اله الا الله استجدوا لادم فسجدوا الا ابليس
نزول ظهور شخص معرفت باري در ديگر اشخاص نوع
الناس في ظهور او در ميان النيران از ديگر انواع گنايات
کو ابر دادند و ارا تبه چون ظهور او در اين عالم بسبب
آنکه او بکار اين عالم است تا اين عالم باشد از او
خالي نتواند بود که لو خلت الارض من امام سجاد اذا
لساخت باهلها و لم يبقين واجب باشد که امينه
خلق را با نور او راه باشد و الا از رسيدن بكمال باز
فانند و فايده ظهور باطل شود و چون در کون مشابهت
اشخاص النساني لا لازم است قيام شخص بعد شخص
بعلاقة معلوم تواند شد چنانکه از آن علاقه که دليل
بود بر اتصال و تعاقب قطع نظر کنند طريق وصول
خلق بار نمود و در کرد و علاقه چو نوع تواند بود و چنانچه

و چنانچه تو ابد بر سبيل تعاقب تا بآين و علاقه اتصال
آن اشخاص بیکدیگر معلوم شود و جملتها کلمه باقية
في حقبة و حکم ذرية بعضها من بعض روشن کرد
و عموم اهل عالم را با تشهاد آن خود دليل بر وجود او
و نفس بشخص که مظهر آن نور باشد راه بود از خود خواست
نشان ديگر باشد که آن اثری بود از آثار عالم وحدت
و آن تفرّد او بود بدعوى آنکه خدا بخدا ميشناسيم
و خلق را بخدا ميرسانيم که ايجاس را بر او اين دعوى
و دعوت مستقيم نتواند بود تا از هر کون خواهد بود
و وحدت لا يزال احوالات کرده باشد و حجت خدای
بر خلق تمام شود قل قل الله الحق الباقى ليس باين
مقتضيات و قضاياء مرتبة معلّم اقل و خاصيت که او
بد آن ممتاز است تا او کامل مطلق باشد و ديگر
ناقص و تکميل او محتاج روشن شد بماند آنکه
او چه تعليم دهد و خلق چگونه از تعليم او بكمال رسد
در اين مقام بعد از تدبير و تفکر بسيار و در جهت
بطلان کلام بزرگوار آيه صواب ضمير بنده گترين

شد نیست که عرض خواهد شد اولاً حکم آنکه حکما بیان
کرده اند که بوسیله استدلال از معلول بعلمت یقین
محض حاصل نمیتواند شد و منتهای درجات اهل نظر
آنست که معلول علت را شناسند پس هیچ کسی از
اهل نظر خدا شناس نمیتواند بود و نیز چیزی معرفت
بقول اهل نظر مثال و صورتیست که از معروف در
ذات عارف حاصل آید غیر معروف بود پس معرفت
عارف صورت موافق خویشی را بوده باشد و در
حقیقت نه معروف را و از این جهت فرموده اند که
کل ما صیرتوه با و هم اکمل فی ادق معانیه مصروفی
عند مراد و الیک مصنوع مخلوق مثلكم و چون
عبادت بر معرفت موقوف است و حال معرفت اینست
حال عبادت چگونه باشد آنکه و صانع و ذی
دون الله حصص جهنم انتم علیها طار و انزلت
نهایت اهل نظر در طلب کمال و اقا اهل تعلیم
قاعدۀ آنست که هر کس در درجه باشد معرفت معلوم
خود عارف و معلوم او بمعرفت معلوم خویشی تا آنجا که معلوم

ط بمعلم

اولی

اول رسید و او خدای را بخدا شناسد چه هرگاه که
کس عارف بهمان معرفت بود که معلوم او بآن عارف است
و معلوم او خدا را بخدا شناخته باشد پس او نیز خدا را
بخدای شناخته باشد و در فصول مقدس آمده که هر
مبصری حق عارف باید بود که شخصی بمعرفت من عارف
و با تاجری موقد تا حقیقت معرفت و اتحاد و وحدت
یکلی موجود و تحقق العبارة مژده و شادمانی حکم
در شریعت و ظاهر تفسیر نفی قرآنست که اولیک الدین
هدیهم فیهل اهل اقتد و آنکه بمجرّد اقرار بکماله
الا الله در کون شریعت حکم بخدا شناس نمیکنند تا
اقرار بجهت رسول الله بآن مضاف نمیشود از روی
حکمت و اعتبار عقلی چنانچه در دو عالم ظاهر و باطن
مربوط اند و آنچه آنجا بعین است آنجا با شریعت
و آنچه آنجا بعین است آنجا با شریعت از احوال آن
عالم بر احوال آن عالم استدلال توان گرفت پس حق

چون در این عالم تا ملی میبرد بقای فادۀ بصورت
 چنانچه بصورت شود و کثرت و اختلاف فادۀ هم
 بسبب کثرت و اختلاف صورت است چه مواد در حقیقت
 وفاقیت با یکدیگر میسر نکند و هرگاه که اختلاف از این
 صورت تفرق شود با یکدیگر متحد شوند مثلاً آب صورت
 آید دارد و هوا صورت هوایی میان ایشان مخالفت
 و کثرت باشد اما اگر آب از صورت آبی منسلخ شود
 و صورت هوایی نیز برود با او متحد شود و میان
 ایشان میانیت نماید در آن عالم نیز نفوس
 با اختلاف مراتب از آن روی که از یکدیگر فایض
 شده اند بمیانیت میسر نکند و بقای ایشان با
 قیاس صورت نیست که سبب آمدن ایشان باین عالم است
 پس اگر صورتی که در نفس متعالم تمثیل بود همان صورت
 باشد که در نفس معلوم او مظهر باشد و آن خیان بود
 که معرفت معلوم عارف بود و خبر که او را با مقدار غلظت

و از این عالم
 شد

التفان

استقامت باشد پس میان نفس او و نفس معلوم میانیت
 و کثرت نماید و چون حجاب مرتفع شود متعالم معلوم
 رسد و بوحشت او متحد گردد پس بمبادی خود رسیده
 باشد و اگر آن صورت مخالف این صورت باشد
 چنانکه اقتباس صورت نفس متعالم متابعت رأی
 خود کرده باشد در ظلمات برزخ نماید و بحجاب
 کثرت که نظر نفس است محجوب شود کلاً الهم عن
 و قیام محجوب چون آقا چنانکه هر که در این عالم خیر است
 تا اول سر جای نداشتند از حجب مطلوب و بعد از
 آن جهل نکند در تحصیل مطلوب بمطلوب نرسد مثلاً
 دهمقان تا تخم نیاشد و زراعت نکند بر نیز گیرد
 و بازرگان را تا اصل مال نبود و تجاره نکند سود
 نیابد و صیاد تا خردمندی نیابد و طلب صید
 نکند صید را در دام نیارد و علی هذا در این عالم

و هوای

بفرستاد طالب کمالی بنا شد عظیم بنیاد ار حکم مفرد
که بجای فایه است باز رکان را و آن نفس پاک و
دل صافی است که الا من اتى الله بقلب سليم
اگر از حکم متناف که بجای تجارت است باز رکان را
و آن تسلیم است از سر بصیرت من لیسلم وجهه الله
فهو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقى تاجا باز
هر دو بیکدیگر استغراق متناف در مفروض بدرجه
کمال لهم دار السلام عند ربهم و هو ليهنم نرسد
اینجا فایه از جنس خدا است آنجا نزول مؤمن از
نور حق آفریده اند که خلق المؤمن من نور الله
المعرفة نور يقذفه الله في القلب چه اگر مبدء خلق
المؤمن من نور الله بنوری بمعاد فاذا اصابه
الحق عمره نرسیدی که معاد عود السیء الى ما بدأ
منه است علی الجملة والتفصیل باین مقدمات
و شواهد عقلی و شرعی معلوم و مقرر شد که نهایت
الکمال

مسالك اقدام طالبان راه حق است که توفیق یابد
تا معلم خود را بشناسد و بمعرفت او عارف شوند
چنانکه در فصول مقدس میآید که خدا شناسان را
شناس است و چون بنده کترین باین مقام رسد
به است که حاصل کار و منتهی طلب تسلیم است
که لازم مذمت اهل تعلیم است فلا وربك
لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شئ بينهم ثم لا يجدوا
في الفهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما
چه سالک را تا اینجا که در مقام حکم جو محال
و اندیشه و نظر که با استدلال عقلی معلم صلی
طلب کند میگرد و بحق حق را مرسته پس چون
یکانه را که مرد وقت و اقام رفاه و معلم تعلیم
و منظر طریقه و شیوه معرفت خدای سبحانه و تعالی است
شناخت و بمعلم و محقق و حاکمی او اقرار دارد
بمقام تسلیم رسیده اختیار بکل الوجوه از دست او

برفت و در کون معلّم و محکوم آمده معرفت و علم او
آن باشد که معلّم او گوید معرفت و علم است و هر چه جز
آن بهر و نادانی محض و حجت و برهان آن باشد که
او گوید حجت و برهان است و هر چه جز آن غلط و شبهه
و دین و طاعت آن باشد که او گوید دین و طاعت است
و هر چه جز آن بیدین و کفر و بدعت و هر چه از او
آمده راه راست و ایمان و هدایت و هر چه از
خود رای و هوا و نظر و عقده و دانش و پیش خود
گوید ضلالت باشد و چون در این عالم احوال کرد
اگر وقت یا در حالی تحت خود را در صورتی دیگر خلق
نماید یا بیان دیگر فرماید یا حقیر دیگر ظاهر کند
یا شریعت دیگر بدهد در حق او هیچ صورت نبندد
که او از استیاله و تغیر منزه است این احوال و تغیر
از لوازم این عالم است و بنظر اهل این کون چنان

این شبهتی
صورت بندد

نماید

نماید و اگر هیچ گونه بسبب تبدل این احوال ظاهر در
خود نصرفی احسان کند هنوز بدرجه لا یجوز و
فی النفس هم حرامها قاضیت نرسیده باشد و تسلیم
نه تسلیم باشد بلکه هنوز حکومت او اقرار نکرده
باشد که نصرفی حاکم است محکوم این در باب
معرفت است و اقا در باب طاعت و اعمال حوارج
صاحب این پیوسته منتظر ایشان و فرغان حاکم
باشد و مخوی خود را در راه افراخ دهد تا چون
حاکم و مدبر حقیقت او است هر آنچه کرده باشد
نخواستنه باشد و جز آنچه فرموده نکرده باشد
مردم نفسی که حاکم و مدبر بدست اگر نفسی خواهد
که بدست حرکت کند دست را در آن حرکت جز
طاعت نفس هیچ اختیاری و تردیدی نباشد
و اگر تاخیری در اقصای آن حرکت افتد بسبب

فرمانی

خلیج بود که در مزاج انگلی مرض و آفت است که
بدست او رسیده باشد و همچنین هر صانع القی
وادی و آبی بود که بواسطه آن اظهار صنعت میکند
و اگر آن آلت چنانکه باید بکار نتواند داشت بحسب
آفت و نقصانی بود که راجع با آلت و ادوات
بود و چنین مردم که جزوی از عالم است که بر فرما
مدبر و حاکم بمنزلت خوارج و اعضاء بود در طاعت
نفس بل بمنزله آلات و ادوات در تصرف
صانع بجهتیکه اگر متعالی ذره از خویش تنصرفی
و اختیاری و خواست و خواسته و معاودت ^{نظری}
یا معرفت و جهل و فساد یا اندیشه شاید
و نشاید احساس کند آن را مقتضای نقصان
ذات و بیماری نفس و ناتمام اعتقاد خود اند
نعموز بالله منه و چون از این عیوب و آفات

سلامت

سلامت یافته باشد بدو فرشتگان مقرب رسیده
باشد که لا یحصىون الله ما امرهم بدانگون که
بیرون آمده باشد و در عالم وحدت خطاب بمن
الملك را جواب الله الواحد القهار شنیده الفقه
بنده گزین را چون اینصورت در ضمیر ممکن شد
بیماری از فضولی و طلب طالای یعنی که پیش از این
داشتند از تتبع مذاهب و مقالات و تقصیر
از امر دانات از سر بیرون شده و از منافقت
احوال اصحاب شریعت و منازعت اهل ظاهر
با یکدیگر و چیزیکه بد آن سبب میریافت بکلی
زایل گشته چه بدانت که الله مقالات از
یک اصل منشعب شده است و همه باطل و مقابله
از یک شخص ظاهر شده و همه بجای خویش و بوقت
خویش حق بود و ما بین الباطل و ما یبطله ^{الا الله}
در هر روز کاری قوی از نکته غافل مانده اند

و بجای محبوب شده دین حق و راه راست که از تغییر
 و استحاله و تکثر و مناقضت منزله است همیشه یک دین
 و یک راه بوده است و خواهد بود لا یتبدل لکما
 اقا در هر وقت چنانکه حکمت آفرین عنایت این روی
 اقتضا میکند فرمائی مشتمل بر مصالح اعمال و خطای
 متضمن خیرات و حسنات اضافی از حق مخلوق میرسد
 و خلق در آن در مذاهب گیرند قوم را قبول کنند
 طوعا و کره منقاد شوند و رقم اسلام بمقتل برایشان
 کشند و قوم از آن ابا کنند لم یکن لما یحیی البشر
 عمر را ظاهر و برقم کفر موسوم شوند بعد از آن طایفه
 اول بدو شعبه مشعب شوند که در هر یک نظر فرمایند
 باشد و که در هر یک نظر بر فرغانه پس بدین امتیاز
 اهل نفاق از اهل ایمان و اهل ظلم از اهل عدل
 و اهل شریعت از اهل قیامت و اهل کثرت از
 اهل وحده جدا باشند پس از آنجا که هکندان

در عالم متقابلند ثبات حقیقه لازم یک طایفه بود
 که همیشه با فرغانه باشند و انقلاب حقیقه با دیگر
 طایفه که یکجندی بغیران و دیگر با فرغانه و از جهت
 قلت و انتکاش که لازم کون مشابست ثبات
 اضافی صورت حال این قوم باشند که بغیران باز
 ایستند و از آن در ننگد رند و انقلاب اضافی
 لازم آن قوم اول که لحظه بلحظه متر صد فرغانه
 باشند و بهر چه ایشان باز دارند ایستند پس
 نظر اهل تقابل و تضاد عالم سراسر کثرت و مناقضت
 و تغییر و استحاله است چنانکه هر که در آن تیره خیرانی
 و ضلالت افتد هرگز نور یقین بر او تابد و بساط
 خلاصی نرسد جز قیل و قال و سئوال و خصومت و دبدب
 حاصل نیاید و در نظر اهل تربیت در جهان آنچه بود
 و آنچه آید و آنچه است آنچنان استر یا بدیسی از چیز

بازمانده
 باشد

آنچنان است
 و آنچه آید
 و آنچه است
 آنچنان است

بجای خویش و بوقت خویش حق است و با حق بیه
و هر چه نه بوقت خویش و نه بجای خویش باطل و از
حق کسسته و عیب و نقصان دیدن از سبب نقصان است
که در باصرة بصیرت پهنده است و الا انما یکم اخبراء
موجبات از اخس گرفته تا با شرف رسیده آیات
و دلالات و حجج و بینات اند با یکدیگر موافق و
یکدیگر را مصدق و بر یکدیگر دال سننهم ایا تدا
فی الکافات و فی القسم حق یقین انتر الحق
ش و فی کل شیخ له آیه تدل علی انه واحد در نظر
الله و حده این و آن و حق و باطل و کثرت و وحدت
و قیامت و شریعت و ظاهر و باطن و مبدا و معاد
نیست همه اوست و جز او هیچ و هیچ در هیچ اولم
بجای آنکه علی کل شیخ شهید نزدیک طایفه
اول حق نیست و باطل است و نزدیک طایفه
دوم

دوم حق است و باطل نیست و نزدیک طایفه
سوم حق است و بی معرفت طایفه اول استدلال مغلول
بر علت و طاعتشان متابعت شریعت و سنت معرفت
طایفه دوم عارف بدون معرفت کس که عارف بود
و طاعتش از خدای را بخدادارستن و در شرف این
سه قوم را الله شهادت و الله یحیی و الله یتوفی
و در عبارت عوام عوام الله دنیا و الله آخرت
و الله خدا و در عرف خاص الله شریعت و الله قیامت
و الله وحدت تمت کلمه در یک صدق و عدل
لکلماته و هو السميع العليم حال بنده گسترین از آن
روز که پای در راه طلب نهاده است تا اکنون که غیر
صورتی برای هدف که حکایت کرد حاصل آمده و تضرع
و ابتهاج از حضرت در اجلال توفیق ملازمت
این طریق و تحصیل رضای معلم خود اعلی الله امره

اینجا آنرا
نظر بر سه
فایده طایفه سوم

ظلاله در افعال و اقوال و افکار می نماید و از دست و پا
 شیاطین حق و انس و افهام و اولاد و خیالات کافه
 پناه بخداوند خویش میدهد و سعادت و آخرت را در
 سلك بنده گان شایسته از او می طلبد و چون بارگاه
 جلال مجلسی عالی لسان الحقیقه مکمل الخلیفه اعلا
 امره مرجع مرشدان و ملازم مستفیدان است اینها
 این حال بقدم رسانند تا از آنجا که کرم فیاض
 و عواطف نامتناهی باشد اگر صلاح دانند بتمام
 اعلامی از صواب و خطای این صورت مثال دهند
 و از تشریف تنبیه محروم نگردانند امید سعادت
 توفیق میدهد تا در باطن آن تصور کند بعد آن
 اشاره فرمایند و از اندیشه که در پیش می دهند و
 بظاهر آن گویند که در زبان می گویند و آن کند که
 باطنی دارند و از خود هیچ تفرق و نظر و قیاسی
 و متابعت

انباء

و آن اندیشه که
 باطنی دارند و بظاهر
 آن گویند و قیاسی
 ندارند

و متابعت رای و هوا و ملازمت عادت و تقلید
 وضع و اقتضای سنت گذشته خواه حق و باطل
 و خواه محمود و خواه مذموم را خیر نشود و مقتضای
 حق و خیال و وهم و فکر و عقل خود بقدرت و حسب
 استطاعت بآنچه از آن حضرت بزرگوار و جناب مقدس
 فرمایند بر نیامیزند تا در کفر و ضلالت نیفتند و آنچه
 کند و گوید و اندیشد هیچ شبهه از دنیا و بایست
 و نبایست خود ملوث نکنند بل خالصان وجه الکرم
 خواهند تا در شرکت و بدعت نیفتند ان شاء الله محروم
 نگردد و در این مقام نیز موقوف نماند که خوف از
 صرفان نتیجه قصور تسلیم باشد بآنچه آید و بخواهد نباید
 و نشاید تصدیق آنجناب از حد گذشته و بنده گستر
 یارای تمهید معذرت نتواند بخواه اما احدی نیست که شون
 و الکلام بجز الکلام رای خالی در احوال و ابواب صائب تر
 سینه بزرگوار تا منقرض عالم پائیده و آفتاب جلال از افق
 کمال تابنده و السلام تم نم

خواه

بقدر

رساله که گذشت تصنف خواصه نصیر الدین طوسی است که در حقانیت و حقیقت
 مذاب استعینیه الهوت نوشته و تقدیم مجلس نامه الدین حاجب قهستان نموده
 و بعد انوسلیت تقریری خواسته و هم بنام نامه الدین رسالات و کتب پرورده
 و از آنجمله کتاب معروف اخلاق ناصریست و دیگر ترجمه آیه الودیه
 للولد الفریض تالیف ابن مقفع است بیاسی که از آنجمله رسالات
 خواصه شمار است. آنجمله خواصه درین رساله که در دسترس سخی بلخ
 و سنج بشمار در تحقق مذکور بقا آمده و بخوبی از عهد خلافت
 و مافی الضمیر برآمده و فحش این رساله و سایر نوشته های خواصه که در این
 آمله نفاست نادر است زیرا در عهد هولاکو خان تاوانسته اند آنها را
 از میان برده اند. گفته اند که خواصه در روشن این رساله ها و تعالای
 مجبور بوده ولی نوعی من بنده از روی جبر بقیان نوشته می کار بست
 دشوار و علی مظهر و هو اعلم. حواله مکتب ارباب سراد ماه هزار و شصت
 شمس

رساله ای که می آید معروف به ایزد شناخت در حکمت طبع و الهی و انانی
 وحدت واجب و نبوت و غیر آن و کلمات تصنیف حکیم و عارف و ادب
 و صوفی و فقیه عصر خویش از اهل العالی عین القضاة همدانی قاضی شریف
 و دانشمند فقیه است

بسم الله الرحمن الرحیم
 چون جناب مقدس ازلی و نیز ازین قید کمبند از بنده کان المیزان
 خویش بر گزینند و لباس سعادت و خلعت از کرامات
 در روی پوشند و در قم اصطفاها فی الدنیا بر ناهیه حال
 کشند ظاهر ترین دلایل این عنایات و لایح تر شد
 این رعایت آن بود که در او اید کار متاع و طیبات این
 عالم را بروی خرطه کنند و او را از آن نصیب کاملاً
 وافر دهند پس آنکه در میان عظام این جهانی و رخا رفی
 این عالم کون و فساد او را بیا کالاند و بغیض علوی و نانی
 سمائی تحرکی و تغییر کنند و آینه حقیقت فراروی او
 تا پنهان بدانند که سعادت و کرامت آن جهانی و نعم
 حقیقتی نعم و ملک جاودانی آن سعادت و ملک جاری
 این جهانی که این روز کی چند معدود است و هر ساعت آن

[illegible]

11

در آخر خبر نموده است باین مقام آمده است و بر درستی یافته
 در بعضی ضعیف گفتی و نامستعدان که به بعضی نفی قوت
 استعداد هیچ یافته نبیند پس از عالم جسم و قوتها جدا باشد
 برتر شود و خبر بصیرت را بر قوتها و بر قوتها که در
 او در شریکها بر یافته است و حق هیچ شریک و شکست ندارد
 خاص و کمراه باشد بخاک که بدو زانی یا و کنیم که الله تعالی چون
 این را اگر چه در بینة فرط بر او در عراض که با او آمیخته باشد
 چون بوی و رنگ و وضع و نور و شکل می مانند و بدین را آنچه
 می بیند از آن که وجودات همین است که از یکدیگر جدا
 باطن هر پند و حکمت عالم خود و گمان است و زمین و حرکت حسنه
 که بر در است که اگر سواره گمانی نور خود در گمانی و در سطح آن را
 در می توان یافت و در میان قوت و آنچه می بیند از آن که بر آن
 یافت است و در آن گمانی دیده است غلط است که از آن
 سواران آدمی بنفصه و این را از آن نیست و باین این را

و بر حوت نفسی است و در آن از شیر برین صفت پدید آید
 محاذ حوتی و در عالم معقولات وجود هر فرشتگان روحانده
 هرگز در خضر حرکت پیدا حوتی خبر خواهد داشت بکه بیشتر حوت
 آن باشد که نفسی غیر از او در بنایند و از ذات حوتی خبر ندارند
 الا کما عالم فانی در روزگار یک محدود و در که این را نباید از
 و توفیق را در ریاض و بدین حدت مخصوص که دانسته بجا آید
 و یافت بر ملکوت عالم مطیع کون و مرجع این بود که با کتب
 این است **فصل دوم** در شناختن ادراکات که بر حوت است چون
 حس ضعف نفس و لذت است و ادراکات حسی و دلیلی
 که سبب در ادراک عالم معقولات میرسد و چون آن حوت
 مرتفع از ادراکات بنزدان کردن است و در معجز ادراکات
 سخن گویم تا از این بفرقی را با هم گویم ادراکات که در
 چهار قسم است و حقیقت ادراکات آن است که در یک صورت
 در یک کوه است پدید و در ادراک اول حس بر صورت و ادراک

بصیرت

و ادراک صورت پدید و بی از خواهر و اعراض که بآن آمیخته باشد
 چون لون و وضع و این و مقدار و شکل در نتواند یافت و حقیقت
 صورت کلی انسانی را مثلاً و حد او که حیوان ناطق است در
 نتواند یافت و الا مدد یکی را که ملامت او باشد در وجود او
 نتواند کرد و ادراک شایسته ادراک خیال است و او هم چنان
 در نتواند یافت که حس بصری است و او صورت مدد که را حیرت
 سرا از آن در یابد که حس بصری و نیز آنکه صورت خیالی در قوه
 خیال ثابت چندان باشد که محسوسات بصری در حس بصری
 و مدد که بصری اگر پیش بصر حاضر باشد بصر او در نتواند
 یافت اقا صورتهای خیالی اگر چه پیش خیال غایب باشد خیال
 ایشان را در یابد و ادراک ثالث ادراک و اهر است و او قوی تر
 از این قوه است که گفتیم و او ادراک معانی کند در محسوسات
 که آن معانی را بعد از این محسوسات نتوان دانستن بخلاف
 این اعراض که یاد کردیم آنچنانکه دشمنی که گویند را و کمر به پیش
 و در ربانی قادر فرزند را و دیگر حیوانات مرکبگان خود را و این نیز
 قوه جهل نیست و از قاده جهل و نتواند بود و ادراک رابع
 ادراک عقل است و این قوه قوه عقلی است و انسان را مثلاً
 ادراک کند و حقیقت او در یابد و صورت ذاتی خویش تن پیر و دیگر

چنانکه اوست کادر اگر البصر فی زمان این قوه عقول در مملو عالم
تصرف کند و باین قوه فوج آدم از حیوانات دیگر متمیز شده است
و با سهاویات مشایخ یافته و اگر نه است بدان که اصل وجود
او هم از عالم از عالم زوایا است و ایشان را در صورتی یافتند
و استر خدایتهم و یگانگی او و صفات او را الا این قوه عقلی در
ن تواند یافتن و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
خبرش خبر داد باین کلمه لا یسعی ارضی و لا سهاوی و لیکن
ل یسعی قلب عبد المؤمن و معنی قلب این قوه عقلی خواهد بود
که نخست از او تاثیر بدل آدم رسد از اجزاء بدن آنگاه به
آنگاه به دیگر اعضا در قرآن گفت ان فی ذلک لکرمی لمن
کان له قلب و نزل به الهم و الامین علی قلبک و این
قلب را نفسی نامند و نفسانی خوانند و او در تن آدم نیست
بل نظری از او بین آدم است و نظری به عالم مملو و او را
روح هم خوانند و بسیار سر روان گویند و حکما نفس
خوانند تا اشتباه نیفتد **فصل** در شناختن عالم عقول و معقولات
و از رقی بدان بر طریق کلی گویم که عالم عقول و معقولات عالمی
بزرگ و نامتناهی و او را طرف و کرانه نتوان گرفتن چنانکه عالم
اجسام را و آن عالم را فرشتگان مقرب و کروبیان و ملک
العرش و ارواح جمله انبیاء علیهم السلام و اولیاء رحمہ الله

علیهم

علیهم است و این مدرکات سه گانه که پیش از این گفتیم چون
بصر و خیال و واکم به آن عالم نرسند و ایشان اندر آن تصرف
ننمایند کردن و آنچه در آن عالم است در نتوانند یافتن و اگر
خواهند که صورتهای آن عالم است اندر یا بند او را با عادیات
جسم در نیابند و آن عالم و صورتهای آن عالم بخلاف این عالم است
و حکم آنکه موجودات آن عالم معقولات محض اند و در وجود ملائک
و مطابق این سه گانه نیفتاده اند و این مدرکات ایشان را
ادراک نتوانند کردن الا بقدرت و قوه عقلی و انعام بالای
عرشی نیست و در اندرون این عالم نیست و جسم و اعراض
جسمانی نیست و قسمت پذیر نیست چنانکه بعد از این به بران
نه با قناع درست کنیم اقا ایشان بر و قسمند قسم حجرات و حرات
و قسم پیوند دار به رده و اگر خواهند تا از میان الموجودات
و صورتهای آن تمیز کنند الابدات و علینیت و معلولیت خواهند
و این معنی آنکه توان دانست که در استعمال آلت حکمت که منطق
ظاهر شوند و از علم طبیعی و الهی نظری تمام بجای آرند و محاسن
به غنی بعملهای صالح و اخلاق پسندیده بردست گیرند چنانکه
از روز که از عمر گذرد زیادتی در خواست پسند در علم و عمل تا در
دنیا جای خویش را مشا الله کند خدای تعالی را و در شان فارا
مشا الله که خدا تعالی در لفظ قرآن مجید چند جای این معنی یاد کرده است

کرده است که دلیل است بر قوه و تحت این سخن ائمه بصعد الکلم
الطیب و العمل الصالح بر فعه و دیگر جای میگوید که والدین
جاهد و ائمه نهاده بنهم سبیلنا و دیگر جای میگوید و اعبد
ذک حق یا بیک الیقین و بیغمی صوره میگوید من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه
فصل چهارم در شناختن واجب و ممکن بصورت بتقریر این مقدمه
حاجت مرافقه تا از اینجا روی معرفه حقایق شود آوریم و این فصل از
مسائل علم الکلام است و در این سخن این مشکل است که بگویم موجودی که است
یا آن است که وجود او متعلق نیست به چیزی تا اگر عدم آن غیر فرض کنند
عدم آن موجود لازم آید چنانکه مثلا خانه که اگر فرض عدم می
عقلهای مادی یا صوری یا فاعلی یا غائر او کنند عدم خانه لازم آید
این را ممکن خوانند و حق آن است که وجود او متعلق نیست به چیزی
تا اگر فرض عدم آن غیر کنند عدم خانه لازم آید این نوعی خلطه و اما آن است
که وجود متعلق نیست به چیزی تا اگر فرض عدم آن غیر کنند عدم اول لازم آید چنانکه
مسئله اقباب روئنه او از فرض عدم روئنه عدم است نه از فرض روئنه
و حسب خواننده مصطلح بیان حکما چنان است که وجب آن است وجود
روضه در است و حسب آنکه عدم او ضرور است و حکما آنکه نه وجود او ضرور است
و نه عدم او آنکه بگویم که هر حکمی با غیر که با متعلق است به اعتبار است
آنکه اگر وجود غیر روئنه اعتبار کنند که روعلت وجود او است حکما از آن

وجود

وجود خواننده از بد آنکه وجود علت وجود معلول لازم شود و اگر عدم آن ضرور
اعتبار کنند که او علت وجود است و در معنی وجود کونیة از بد آنکه اگر وجود
معلول علت بود و علت بر وجودی است آنکه اگر وجود او ضرور اعتبار کنند به آنکه وجود
یا عدم غیر اللغات رود و از آنکه وجود خواننده از بد آنکه علتی نه وجودی معلوم
و در اینجاست که در این مسئله در آن چهار است که موجود است از وجود
اگر اعتبار وجود و کونیم و وجود چهار وجب بود اگر فرض عدم آن کنیم
چهار جمع بود و اگر وجود عدم معلوم وجود چهار حکم بود و درینجه که است
و حسب آنکه **فصل پنجم** در اثبات بر فرض وجود نیست او و فرض
و حسب و عرضیت از ذات او و اولاد چهار ذاتی که نسبت غرضی
فرا از ذات منطق انضامی قیاس بر تاجیت و دیگر قیاس که از
منطق مبداء آنکه از بیان آن قیاسات بر ما غیر کنند و حق از بد
نسبت آنکه بگویم چون وجب و حکم کثرتی و حقیقت بود نشی
بد آنکه هر وجود که هست و وجب او وجود است با حکم وجود یا بر لفظ قیاس
یا بقیاس با حکم او وجود است یا معنی او وجود و وجب او وجود بر اقلدن
آن است که وجب او از ذات او است نه از غیر او و وجود غیر دیگر از

وجودی که از آنجا است

که خوانند بنوعی بنوعی و هر چه او خوانده آن نیست اگر شایسته
 که خواننده او فعلی بنوعی و این معنی عبارت از قدرت و او
 حکم است از هر آنکه حکمت برده قسم است یکی علم دیگر عمل اما علم
 تصور است بخاطر موجودات اما فکر نظام افعال است که از ذات
 فاعل صادر میشود و علم او شریفترین و فاضلترین همه علمهاست
 و فعلش بنظام ترین و کاملترین همه فعلهاست چنانکه در آفرینش
 عالم معلوم میشود و او را خود است از هر آنکه عبارت از خود فاعله
 نیکی و اوست چنانکه باید بد آنچه نباید و جو حقیقت خود او را
 حکم آنکه او خالق از غرض است و جو فاعلی نیست از غرض
 و طلب چهارم و عوض از عالم و توانی و غیر آن منظور است
 و این رساله پیش از این احتمال نکند **فصل** در شناختن افعال
 واجب الوجود چنانچه از هر آنکه افعال او بدانی اول تر است باید دانست
 که جوهری اثر کننده است در دیگری که اثر پذیر یا اثر نپذیرنده
 که در دیگر اثر نکند یا اثر کننده و اثر پذیرنده است پس در
 این قسم که فاعل کردیم جوهر اول عقل است و تاثیر او در
 نفس است و جوهر جسم نیست و تاثیر او از نفس است و جوهر
 جسم نفس است و تاثیر او در جسم است و متاثر شدن او از
 عقل است و شریفترین جوهر عقل است از هر آنکه او در ذات
 خویش تمام است و دیگری را تمام کننده است و پس از او نظام
 از هر آنکه او کمال از دیگری میکند که آن عقل است و دیگر را
 تمام میکند یعنی جسم بعد از این در دو جسم است و او کمال پذیرنده

النفی

از نفس و پس و شریفترین جسمها جسم سموات است و این قسمهاست که اثبات آن
 بر بدن درست شد و اما دلیل بر وجود اجسام است و بر اثبات
 نفوس حرکات اجسام و بر اثبات عقول نفوس و بدانکه از موجودی
 یا کامل بود یا ناقص و کاملتر آن بود که هر چه موجود است در حق او
 موجود باشد و او را با کتب صفی دیگر حاجت نباشد و ناقص آن
 باشد که همه ممکنات در حق او موجود نباشد و او را حاجت میدی
 بود با کتب کمال از غیری و این جوهر است که بعضی از ایشان
 کامل اند و بعضی ناقص ایشان را حالتی بقیاس بعضی یا بعضی **تران** **سنت**
 اکنون گوئیم که خدا اتم مبدء همه موجودات است و عقد اول مبدء نفوس
 و نفس اول مبدء اجسام و عقد اول شریفترین عقول است و نفس
 اول شریفترین نفوس و فلک اول که بزرگترین دیگر عرش گویند
 شریفترین افلاک است و همه موجودات صادر از زمین و علم
 باریست پس همه فعل او است و همه مصنوعات و مخلوقات او است
 و مبدء از ذراتی عالم از علم او خالق نیست حتی حرکت یکبار
 موی از تن حیوانی و این مسئله بسیار در این مختصر احتمال
 درست شده است و شرح بسیار دارد و این مختصر احتمال
 در کلام مجید مرآة لا یغرب عنه مثقال ذرة فی الارض و فی
 فی السماء و دالتن واجب الوجود مرا این جزئیات را بر سبیل
 کلی تواند بود و مسئله قضا و قدر را از این میتوان دانست و کمال
 علم و نظام افعال باری تعالی را است پس بدیه آمد که فعل

باب دوم در معرفت انسان

اول از حی و وجه است **باب دوم** در معرفت کیفیت حال او بعد از مفارقت بدن
و شناختن سعادت و شقاوت او در معاد و آن مفتی فصل است
فصل اول در احوال آدم در این عالم چون در عالم ترکیب که عالم کون
و فساد است مزاج پیدا می آید بفرمان حق که مستعد قبول
صورت از دایم القصور از آن عالم اول قبول ضعیف تر بود
و ملائم مر آن مزاج را تا معتدل تر می شود و ملائم و شریف تر
قوی تر می گردد و چنانکه تحت صورت آب و بعد از آن صورت
نبات پس از آن صورت حیوان غیر ناطق بعد از آن انسان
و او شریف ترین موجود است اندر این عالم و در آخر نفس آخر
همه موجودات افتاده است و چنانکه عقل خست ترین و ضعیف
ترین عالم است نفسی که در وی عقل مستفاد حاصل شود آخر موجودات
این عالم غنصر است چنانکه تا آخر این عالم با قول آغا
پیوسته باشد و این معنی است از حکمتی عجیب و بدیع بار
تا این عالم نیز مواری و مماثل و مشابه آن عالم باشد که اگر نه
این حالت بودی هرگز آدم خدا را تبارک و تعالی و فرشتگان
در نتوانستی یافتن اکنون بباید دانستی که هر چه در آن عالم است
بیشترین آنرا مثلی و شهر اندر این عالم است اگر چه این عالم است
بآن عالم بسیار حقیر و ضعیف است و همچون و سحر است و کلامی
موجود است که او را اندر این عالم بآن عالم نیست و مثله است
آدم را است و بدین سبب او را عالم گویند و چنانکه در آن
عالم روحانی و جسمانی بر هم زده اند و نموداری غنصر که در آن

ان

از او با هم آورده و کلام الهی بدین معنی نطق است سر بر آید
و الافاق و فی النفس حق یلین لهما الحق و این سخن که آن الله
خلق آدم علی صورته دلیل است روشی در این و احتمال شرح
و بیان این مسئله در این مختصر نمیگردد **فصل دوم** در پیوستن نفس ناطقه
انسانی به بدن انسانی و چگونه آن چون در این عالم مزاج پیدا
که لطیفتر و معتدلتر باشد از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق و مستعد
باشد مرقبول نفس ناطقه را که اندر عالم روحانی نفسی فایز شده
از نفوس سماوی خصوصاً کوی بوی پیوند که آن نفس پیش از آن
بدن که بوی پیوند موجود بود باشد بقوت و با بدن موجود شود
و آن نفس ناطقه را الهی باشد در تجلی و دفع که او را روح
نفسانی گویند مشابه است با جوامع سماوی و مریض در آخر نفس
بدن انسانی فدا این یار روح نفسانی در وی و فدا و فدا
نفس ناطقه باشد که با و تحلی و نقل و توهم میکند اکنون گویم که این
نفس انسانی که فاعله روح حیوانیست و با بدن موجود الهی پیش
از بدن موجود بقوه بعد است نه بقدر و نتوان گفتن مطلقاً که
تیا موجود بعد است چنانکه از خدم مطلق وجود نیاید و به بدن
بد آنکه او موجود بقوه بعد است آنست که چون انقدر در است
که معدوم نتواند بدن پس آینه موجود بعد است اکنون گویند که
او پیش از بدن یا بقوه بعد است یا بقدر اگر بقدر بودی باقی
که انوار از او فضا در میشد و پیش از وجود بدن و این

نفس ناطقه

به آلتی

عقلی

ظ محض

تشبه

ظ تا این عمل
بواسطه بدن

و این می است حکم آنکه نفس را آلتی نباشد این آلتی او را
بدن است پس بماند که موجود بقوه بعد است و بقدر آنکه
که بدن می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
نفس ناطقه انسان و چگونه آن پیدا شد که نفس انسان را
قوه است که در پیاپی و یک کار کننده و قوه در پیاپی و نظریات
یا علم و نظریات مشابهت است که بدانند که عالم محض است و علم و نظریات
بدان که ستم بد است و فرق میان این قوه آن است که نظری
مقصود است بر علم محض و چنانکه هر دو سوی علم دارد
از آن عمل لازم آید که بدانند که آن معلوم کردن است
یا بجایر کند اشقی و افاقوت کار کننده قوه است که چون
اشارت کند بعد از سوی آن عمل منبسط شود و این قوه را
عقل و علم خوانند نه از پیر آنکه او را پیاپی است بل از پیر آنکه
حرکت از او پیاپی و چنانکه قوتی که در حیوان یا از پیر آنکه
چیز نیست یا که حرکت از چیزی همچنان حرکت که در انسان است
یا از پیر کار شکی نیست یا از پیر کاری که میزند و این قوه در حیوان
الهام است و در انسان عقل و در قوه در انسان موجود است
و همچنین پیدا شد که نفس انسان را در روی است که سوی
عالم علوی تا تشبیه میکند بنفوس سماوی و از اینجاست که
کمال هر یک پیدا و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
میکند که آلت او است و از پیر مشابهت او بنفوس سماوی

الحی

آلتی داده اند مخصوص به آن عالم و آن قوه نظریات و از پیر
و تضایح او بین آن آلتی دیگر داده اند نه آن آلتی که حال
و آن قوه علم است و مجموع این در قوه عقل است و معرفت
این قوه محقق از نفس هم از باب اول معلوم باید کرد
نفس در اقامت بر بدن بر آنچه نفس ناطقه انسانست حاصل
میشود کلیه مثلاً حیوان کلی و این صورت معقولات قسمت بر
نیت و اگر فرض انقسام او کنند چنانچه باشد معقول پس چون
منقسم نشود حصول او در جسم نبود از پیر آنکه از آنچه در قسمت
فرور آید واجب کند همچون اولیست و تجزیت فرض کردن و صورت
معقولات را تقدیر و تنقیص بتوان کرد پس به بدن در
شد که معقولات محض بود از پیر روحانی و قسمت نیز بر نیت
بر بدن دیگر گوئیم که صورت معقولات که در نفس حاصل میشود
از مقدار و وضع و این مجرب باشد و چنانچه او از هر قسم بیرون
نیست یا باعتبار آن چیز نیست که معقول از او مجرب که در میان
یا باعتبار خلقت که معقول در او فرو میآید و قسم اول خلقت
حکم آنکه آن چیز از مقدار و وضع و این خالی نماند در ذات
پس قسم هم بماند که او باعتبار آن خلقت که معقول در او
میآید و آن چیز را از لواحق و تبع مجرب که دانند ذات او را
بحقیقت او را که کند چنانکه او است ادراک کند و حقیقت

ح

چیز اینچنان باشد که از لواحق حجت که در این بدین برین است
 شد که قابل صورت محمولات جسم نیست و عرض در جسم
 نیست پس او جوهر است که او را تعلقی بحکم است چون تعلقی
 خادم و مخدوم و آلت مستقر است او را در نفس مستقر این
 آلت است و چون باطل گردد او بر حال خویش بماند اما لا بد
 از این آنکه او جوهر است قائم بذات خویش مجرد از جسم
فصل پنجم در پدید کردن نفسی انسان که از مبادی خلقت میشود
 بر چند قسم اند و اختلاف احوال چون قوت و ضعف و شرف و
 خست و جهل و حکمت و غیرت و شرارت و رحمت و مساوت
 و حریت و مملوکیست بر حسب اختلاف مبادی است حکم آنکه محلول
 مناسب علت تواند بود و این حالات ایشان طبعیست و از
 در جوهر است مختلف افتاده اند و از این سبب است که ایشان
 در اجرام و احوال و اثبات و حرکات مختلف افتاده اند که جوهر
 ایشان در ذات اختلاف دارد و اگر ایشان در جوهرت یکسان
 بودندی در این حالات یکسان بودندی اکنون گوئیم چون اختلاف
 معلوم شد بیاید دانستن که از نفس قوی شریف تر حکم
 در جسم محلول نفوس عالی ترین و بزرگترین کواکب هستند
 از اجرام سماوی اند و نفس ضعیف و خفیه جابل تر است
 مملوکه محلول نفوس فردترین و درخترین و کوچکترین

خا و نفس

نفس

از سماویات چنانکه مثلاً آن نفسی که فایض شود از نفس آفتاب
 که مناسب است در دبا آن که فایض شود از نفس ماه از هر آنکه
 محلول مناسب علت باشد و همچنین اعتبار میباید کرد
 از نفوس که فایض میشود از نفوس کواکب بزرگتر که در فلک
 البروجند در عطر اول و اگر چه مبادی در کمال است یکسان
 اند از این حالات مختلف اند و این احوال بعضی بالعرض و
 هر شریف چنانکه ممکن باشد نفس قوی و او شریف و قاسم
 چون نفس ضعیف و ضعیف و غیر و رحمت و اقتدای نفوس
 بعضی زنان قوی و خفیه و قاسم مرافقه و حکم و شریف
 و خفیه نیز ام میباید اما شریف و شریف ممکن نباشد
 و نه شریف و مملوکه و نه شریف و نه ضعیف و نه قوی
 و نه جابل و کرم و صدق از لوازم نفس شریف میباید بود
 و شرف و حکمت و مقابلات آن مر نفسی انسان را طبعی و
 متمنع از الوهیت و خیریت و نیکیت و حریت و مقابلات آن
 مر نفسی انسان است که میباید و بتعالیم و عادات حاصل
 می شود چنانکه نفسی خیر باشد که شریف گردد و شریف و رحمت
 قاسم گردد و قاسم و رحمت مملوکه گردد و مملوکه و خفیه
 و هر نفسی که این فضایل نداشته که شریفیم در او جمع
 باشد آن نفس بنوی بود و این اقسام که در این احوال

و خفیه

و حکم

یاد کرده اند در نفوس متفاوت متفاوت میباشد تا جایی
 که در فضیلت بنهایت کمال میرسد چنانکه نفوس اولیاء
 بزرگ که رضوان الله علیهم اجمعین و در رزالت مقابل
 آن چنانکه بخت ناقص و ضعیف تا جایی که نزدیک
 باشد بنفوس پست و حیوانه و این فصل که یاد کردیم در
 احوال نفسی انسان در این کتاب از کتب محققان حکما
 بدین شرح و بیان نیست و بدین گونه ذکر نموده اند
 و این کتاب نیست و خلاصه از احوال نفسی انسان که گفته
 سرایت از اسرار علم طبعی که ایشان پوشیده داشته اند
 و گفته اند یاری تعالی داناست از آنکه غیر
فصل ششم در کیفیات استقادات نفسی انسان از عقول فعال
 در اکتساب صورت معقولات چون نفسی انسان در
 ابتدای آفرینش و اتصال او ببدن انسان اول ساده
 میباشد و تصور عقایق معقولات منتقش میشود
 بنفوس مملوئی گوئیم که آن صورت معقولات که در وی
 حاصل اند معلول کوه و معلول مناسب علت معلول
 می باشد پس علت هم می باشد و از جوی یا جسم
 یا نفس یا عقول ممکن نیست که جسم سبب و موجب
 باشد که آن غیر نه جسم بود و نفس خود صورت معقولات
 ندارد پس بنامند که این نوع عقل تواند بود و بیان
 میکند

ف

سبب که نفس انسان را از قوت بغیر امر از فعال تواند بود
 که نفس کند و او عقد کرده است که و این صورت موجود است
 این عالم را او تدبیر کردن عالم کون و فساد او است و او فیض از
 باری تعالی میباشد و بواسطه دیگر عقول که فرشتگان بر این اند
 پس بحال رسیده او حجت و بدین سبب عقل فعال گویند و این
 آن روح که از الله نفس است و فیلسوف که مستعد آیه کمال است
 انسانند مکمل بعضی باشد نفسی انسان را نه است انکونه
 گوئیم که تا پیش عقل فعال که بر نفس انسان افتد تا او را مدد کند
 و بواسطه او صورت معقولات را ادراک میکند چون مثال
 تا بشنود آفتاب است که بصر را مدد کند و میگرداند تا بواسطه او
 محسوسات جسمانی البصار میکند چنانکه نفوس است و بواسطه
 آفتاب و نور بغیر امر است و عقول دیگر عقول با فاضلت این
 نور خفیه نیستند و فاضلت این نور بر موجودات هر عالم
 انسان را ادایت میکند این نور بر سبب که بر همه موجودات
 عالم روحانی بکسر اندیده اند اما قصوری که است از قاطب
 و مستعد است و قصور انسان نیز بسبب ترکیب این عالم
 کون و فساد است و بچند لازم دیگر چون در انسان که نفس
 از باری تعالی بدستیرد و این نور بجا نیست و در این

برین ص

یکشنبه ظ

و این افاضت است مبدء اولی خود و افاضت اولی که آن
نور را در اذات است و آن نور حقیقی که یکی بری مرتبت
چون بسطه نظام بر این عالم جسمانی از سر یکی از جهات
چون آفتاب چندین نور میدهد بواسطه او بین که چند چیز
در این عالم کون و فساد پیدا کند تا هر یک از موجودات
این عالم بقدر نیل حظ خویش از نور آن نور نصیب میکنند
و اگر صاحب بصیرت انظار این یک مسئله تا مکی شایه جای
آور بسیار معانی مستور و ارمکشف شود الله نور السموات
و الارض النوره من لیشاء تجز ویرانی است بر این یک
مسئله و این آیه و این قصه بحال بسیار و بیان بسیار دارد
فصل پنجم در شناختن معاد نفوس انسانیه بپایه دانستن که
حقیقت لذت است که لذت چیزیست ملائمه و الم در یافتن چیزی
منافی و هر قوه را از قوتهای مدرکات لذت است و الم که
آن قوه حیوانیه لذت قوه غضب علیه است و قوه لذت تنوع
خود است و لذت قوه دایمه عقول و علم و عرض از استنباط
صناعت منطوق و شناختن علوم طبیعی و ریاضی و الهی است
که تا معرفت معاد نفوس انسانیه حاصل کنند و بدانند که امکان
از یکی است و رفتن یکی است و از حالت بد که عبارت است از

طه بر یکی را

ان

آن شقاوت و دهرخ روحانیت کمال نیک چون کردند که
عبادت از آن سعادت و بهشت جاودانیت اکنون چون
لذت و الم بداند بداند آنکه این قوتها که بسیار نیست بود از
فشار بدن باطن شد و قوه عقلا که نفس است با نفس بماند
ایچون فاندن او در معاد پس کویم که چون مدرک بجایست
الکتاب باشد در ادراک و مدرک بسیار ملائمه بود
از رتبه رسیدن مدرک بحال آن لذت قوی تر باشد
اگر بقصد آن باشد الم سخت تر و ادراک عقلا در غایت
الکتاب و مدرک معقولات ملائمه از رتبه کمال و عدم
ادراکشن در غایت منافات حکم آنکه از میان نفس مدرک
او تجلی پیدا آید که از هزاران چیز قوی تر بود اکنون کویم
چون حال مدرک و مدرک معلوم شد و نیت از میان ایشان
پیدا آمد و تحقیق شد ادراک قاصد بود که ادراک نفس
بالمذی خواهد بود یا الم کویم که نفس یا مطلق باشد
بدن یا مجرد اگر مطلق باشد ادراک قاصد او بر
آنکه او مشغول باشد بچیزی که نه از ذات او بود و او بداند
و این خویش صرف میکند در حال او آنکه مشغول است بچیزی
صرف میکند در احوال خویش پس نگاه که چیزی مشغول بود
از چیزی دیگر باز فاند و پیوسته او را از کار باز میدارد

فان روحانیت

و از هر آن امت نفسی بد که اشرف غیر سر و معشوق است صرف
 نشود و هیچ خویشی یا بدن دارد باشد که این بدن او را چون
 معشوقی مأنوف است و آن عالم در حق او چون معشوقی که نامیده
 بقدری شدیدی بد که و بیشتر نفوس را در این عالم حال چنان است
 و از آن حالت روحانی و لذت آن جهان به جز باشد تا آنکه
 که مؤید شوند از باری تعالی تا بیدار شوند و فیض علوی چون
 انبیا علیهم السلام یا تحفان حکما و اگر امکان از آن عالم
 فرود خدین نفوس ضعیف یافت که در این عالم اندر کن
 باحوال بد و اشتغال این جهان مشغول نشدند و این
 خوشها و لذتهای عالم جسمانی را سخت حقیر و ذلیل و اشتراک
 آنکه ضروری کار باستی اقا بسیار مصلحتی است و در این
 حکمت است و وجه نظام بدن سبب حاصل است و از
 اینجاست که باری تعالی میگوید و اذا دأبت ثم رأت
 نعم او صلیک کثیرا و جای دیگر میفرماید فلا تعلم نفس
 ما اخرجی لهم من قرة اعین و مصطفی صم میفرماید
 هنا لا ما لا عین رأت ولا اخذ سمعت و لا خطر
 علی قلب لیتم **فصل پنجم** در شناختن نفس انسان و معاد
 و بعد از مفارقت بدن بد آنکه بیشتر خرفی در این باب
 شناختن این فصل است و چون این حال متصور شود
 تمایک نفس مشغول گردیم که این سبب سعادت او خواهد

بجمله

خبر

خود در معاد و شناختن این فصل از آنکه مهم تر است اکنون گوئیم
 که نفوس انسان چون مثال ماده الیه که حجر از صورت شده
 و او را میبوند است یک با این بدن و یک با عالم خاص و این
 او را یکی و نقصان است و یکانش یا علم است یا علم اقا
 علم است که منتفی شود بصورتی جملة موجودات
 عالم روحانی و جسمانی چنانکه در وجه است که ابتدای آن
 شناختن باری تعالی باشد و بعد از این جوهر روحانی
 نخستین ایشان که فرشتگان مقرب ترین اند یعنی
 و آنکه شناختن جوهر روحانی که ایشان دیگر فرشتگانند
 بعضی نفوس و پس از آن جوهر جسمانی سوی زمین تا آنکه
 جملة موجودات بران یقین مصور نفس شود و نفس
 بعلم یقین و بعد از صلح چون با فرشتگان یک گردد و در مشاهاست
 باید بصورت عالم کلی **فصل ششم** تو فرشته شوی از بعد از
 به آنکه برگزیده است که گشت بتدریج اطلس و علم است
 که نفس بجز دشوار از علایق بدنی تا هیچ اثری از آثار بدنی
 در وی نماند که وقت مفارقت او از عالم سفلی جاذبه باشد
 و تا متصور شود و بدن او را لذات و الآلام بدنی از خانی
 کالقی نگرداند و متاع و طیبات دنیا او را مغرور نکند
 اکنون بیاید دانستن که حالات نفس بعد از مفارقت

پست

بدن از این اقسام که یاد کردیم خالی نباشد و بیرون این اقسام
فکر دیگر نیست گوئیم که هر نفسی که بمجاد رسد یا ساده باشد
یا غیر ساده و ساده یا پاک باشد یا ناپاک و غیر ساده یا ناپاک
بعد یا ناپاک تمام و هر یک از ایشان یا پاک باشد یا ناپاک
اقا نفس ساده یا پاک چون نفس اطفال باشد و نفوس بزرگ
از خواص ایشان را نیز مفارقت افتد از بدن ساریم
نمایند ایشان را در آن لذت بود و نه در آن الم از آنکه
ایشان را علت لذت و الم نباشد حکم آنکه نه آن عالم عظمی
دارند و نه باین عالم و از این است که رسول صلی الله علیه و آله
که اکثر اهل الجنة البکرة و در حق اطفال میگوید نفوس
الاطفال بین الجنة و النار و نیز در سخن حکما تحقیق است
البلاء الی الخلاص من طمانتة اقا نفس ساده
نایاک از جمله آنکه از عالم روحانی غافل باشد و او را
شوق نبود بمحقوق احیاء و او را جاذبه نبود از آن عالم
از جهت علایق بدنی و در این عالم جاذبه باشد بمشغول بدنی
مفارقت کند مشتاق بماند و حجاب میان او و محقوق
او پیدا آید در الم عظمی بماند و در کلام حق مرآه و لو
توی اذ الحیون تا کسوار و سهم عدل و بهنهم

بنی

دینا البصائر و سمعنا فاربعنا نعمل صالحا انا موقوف و لیکن
این الم بتدریج بر خیزد و بر وزگار در از منقطع کرد آنگاه
نفس ساده بماند بر حالتی که نه لذت و نه الم یا بد اقا نفسی
که ساده باشد و تمام و پاک بود چون مفارقت از بدن کند
بعالم عقلمی پیوندد و بخواهر روحانی و بالیشان مشابهت دارد
در کما که اینی حاصل کرده باشد بعلم یقین و محضی
بین که در آنچه لذت باشد وجه یا رشا هر که در آن
کسب لذت و ملک و غیر نیستنا سم که ابد الابدین و در این
در متابع حضرت ذاتی و حیوان یا دشا هر یک از علمت
و کمال و جمال بماند که یک لحظه و یک زمان از آن لذت
منقطع نشود و اگر خواهم تا این لذت روحانی را با
الآت جسمانی تفهیم کنیم دشوار تر میباشد و الا عارفی
یا صاحب بصیرت که او را فرق این حال شده باشد این حال
در این عالم نتوان یافتن و بحقیقت ملک ابدی لذت
سرمدی آن نتوان رسیدن و خدای تعالی فارغ باشد
در قرآن مجید یاد کرده است آنکه وقت را خواطر مشت
کرد و نیز لا یقین باین حدیث یا رکنیم قوله نعم و اما الذین
سعد و فی الجنة خالدين فیها صاده السموات و الارض

الا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ قوله تعالى كتاب
الانوار لفي عليتين وما ادر ايك ما عليون كتاب
مقوم لشهداها المقصود ان المتقين في جنات وعيون
في مقعد صدق عند مليك مقتدر واما لاي ان
در قرآن بسیار است و در اين لفظ و معاني بسیار است
و جز را سخنان در علم و تحقیق در حکمت نشناخته پس این
نفس مدبر بچاره که او را در این عالم خاک و خاکدان از
عالم بقر فرود آورده اند ممکن باشد در حق او که بدین ملک
نعیم جاودانی میتوانند رسید و او کمترین بنده است از
بنده های باری تبارک و تعالی را باضافت یاد دیگر شکر
که بنده گان او بنده بنده که ملک و عظمت و جلال او که مبدی
همه اوست و همه موجودات صادر از فعل اوست و غایت
عقده باشد لفظ صدای مجاز است بلکه آدمی خود از ادراک
آن عاجز آید العجب عن درک الادرک احدی
از اینجاست و سخن بنویسم لیدر است بر این کلا حصی
ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسك ان نفی کامل
نا پاک چون مفارقت کند او را الم عظیم بدید آید یک
از جهت مبدی اول و یک از جهت بدن که هر دو معشوق او
بدین

و با نشان نرسد پس او در عذاب الیم بماند پس آن اثر و نشانه
که او را در این عالم حاصل باشد بتدریج از او بر سر آید
که از این الم خلاص باید و لذت روحانی رسد و قرآن مجید
بر این ناطق است و آن منکم و کان علی ربک حتما مقضی
ثم نخی الذین یقوا و الذین الظالمین فیها جحیم و دیگر
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلك لمن
یشاء و شرک آن باشد که وحدانیت او یقین نداشتند
که عاید کردیم و اندران بشک و شبهه باشند و نیز این سخن
دلیل است بر این یک قسم که قوم مجله در عذاب بمانند
و اقا نفس تا تمام پاک و آن نفس ناقص باشد که شوق حال
کرده باشد در کتاب کمال و بد آن نرسیده باشد چون مفارقت
کند الشوق در وی بماند و معشوق احوال اتصال با او نیاید
الم عظیم بدید او را بدید آید که ابد الله در او بماند و در او
از حالت طبع بر بگرداند نعوذ بالله منک الاله اصا
آن الم که این عالم باشد در وی باقی بماند حکم آنکه پاک
باشد اقا نفس تا کمال نرسد چون مفارقت کمال او چنان
بماند که یاد کردیم که حال نفس تا کمال نرسد الاله او سخت تر
بجو و صعب تر از بر آنکه او را الم دیگر باشد از جهت بدن

چنانکه شرح کردیم اقا این الم که از جهت بدن بود بقدر ریح
 اثر او منقطع شود و در ازای و کوتاهی زمان بحکم اعتبار
 شده و ضعف علاقه باشد پس چون الم که از جهت بدن
 عارض شده باشد زایل گردد و الم که از جهت نقصان
 بر او بماند و از کز بر بخیزد و از این است که باری تعالی
میعوا بید و اقا الذین شقوا ففی النار لهم فیها رزق
و شقیق حالین فیها صا دامت السموات و الارض
 الا ما شاء و بیک آن ر بیک فعال لما ید پس سوره
 عاقلان و این حیوان است که روی بشر است الم که
 و دست بمعارض حکم زنند و از این حال ترسند که فردی
 روز قیامت فریاد بر سر نباشد و امروز نه ترک و این
 مرد از عالم طبعیت بکوشند و همت عالی تر از آن دارند
 که در تحصیل خفاک و سنگ و سفال همه عمر بسر برند الا
 آنچه ضروری باشد بکار باید داشت و این روزی چیده
 که اینجا و جوی است بغنیمت شمرند و این جو را علوی را که
 بدین شرف و بزرگی است بتو داده اند و تو او را
 بعلوم و عمل بدیده فرشتگان میتوانی رسانید و سعاد
 اندی در حضرت سرمدی حاصل میتوانی کردن حیرا
 شریعت بخدمت آن کنی و او را بدیده سکه و خوک

و خمر ساقی و از این خوشتر و پوشتر و جان که در او بجا ریت
 داری بشننی و این بیچاره را در بلایا و شقا و بدی مکن
 مرد بحقیقت آن است که مردانه روی بکار آن جهان
 آرد تا فردای روز قیامت او را ندانسته نباشد و این
 حال روحانیان معجز مر نفس را حاصل نماید قوله تعالی
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید **باب بیستم**
 در معرفت معجزات و کرامات و کیفیت حال خواب و بیدار شدن
 حال مغیبات و کجاست و آن شش فصل است **فصل اول** در شناختن
 نفس قدس که بنشینان را بود و در مراتب و جود و سلسله نظام
 چگونه ممکن بود که باشد اگر چه اصول فصول بیشتر آن است
 که یاد کردیم اقا از هر نکته چند دیگر واجب است مکرر کردن آن
 تا بقصورت نزدیکتر باشد بیاید دانستن که ابتدای وجود
 از مبدأ اول است که باری تعالی است پس جوهر روحانی
 نخستین پس جوهر روحانی همتی پس اجرام سماوی که از
 از ایشان بدیده عالی تر است بغنیمت شمرند و این جوهر را که
 شرف برتر تا آنگاه که نفیست قمر رسد و بعد از آن وجود
 اصول است که صور آنها قبول کند و او را کون است یک آنکه قبول
 صور آنها و یکتا کند و یک آنکه قبول صورهای کاین
 و فاسد کند اول صورتی که بدیده آید در این عالم کون و فساد

باب بیستم

فصل اول

۱

صورتهای عناصر باشد پس بتدریج اندک اندک زیادت
 شود در قبول صورت و اول وجودی که در عناصر ضعیف و پس
 تر از آن بود که بعد از او در وجود آید چنانکه نخست ماده
 پس عناصر پس مرکبات و چهار است و معدنیات پس نباتات
 یعنی نباتات و حیوان و انسان و فاضلترین و کاملترین آنهاست
 که او عاقل و فاعل که در بعضی که صورت معقولات در وی
 بمسیر آن یقین حاصل شود آنگاه او را عقل متفاد خوانند
 و حیات و اخلاق جمیع در وی بدیده آید بتکرار فاعل و فاعله
 بعد از آن پس ماده تا پس آنگاه که شود همچون عقول مفارق
 و فاضلترین و کاملترین آنها آن است که بر تبه نبوت رسد
 و خاصیتها در نفس او بدیده آید که این نفس دیگر را که گفته
 و شرح کردیم نباشد چنانکه سخن خدای تعالی را بگویند شود
 و فرشتگان را یکشتم به بیند و این شخص در غایب عاجز
 و در ریفاح نوع آدم و اجباب **فصل** که در بدید کردن آنکه
 نفوس قدس صورت معقولات کلیات را بقوت چگونه
 در یابند که عبارت از آن و حس است که چون این مقدمه
 بشناختن در تربیت وجود که ممکن است در این عالم وجود
 چنین شخص و مشر آن فاعله که قبول این صورت تواند کرد
 بر این جمله هم ممکن باشد که قوه نفس او تا یکدیگر برسد
 که بسبب شده اتصال بعالم حقیقی و جواهر فرشتگان چنان
 شود

و

بود که بزمانه اندک چون او را در تحصیل صورت معقولات کلیات
 به محله و کتابه متخیز شود و قوه حس او تا یکدیگر بود که پس
 فکر او را بنیاید کردن تا این معنی را و حاصل شود چنان
 بیند که این مایه گسی از دور در دل او مرا فکند و خود
 چنین شخصی سخت نادر بود و او خلیفه خداست و در وی
 زمین و این نفوس قدس را در این سه حالات که قسم
 و قسم عی و آثار طبعی که در پیش بکنده جای اصول
 آن یاد کردیم تفاوت مرا فکند و هست که در بعضی قوی تر
 میباشد و هست که در بیشتر و هست که در همه و هست که
 بعضی را بعضی ترکیب میشوند و اگر چه همه نفوس قدس
 در کمال یک باشند **فصل** در دانستن معنیات که چگونه
 دانند و حقیقت حال خواب و حال که نماند بپایند و دانستن
 که در ذات عقول مفارق و صور کلیات معقولات حاصل است چنان
 چند جای یاد کردیم و در ذات نفوس سماوی صورت جزو
 و حوادث که در مستقید رفان در عالم کون و ضیاء بدیده
 می آید حاصل است نسبت به بیونده انسان با ماده چون
 آنمقد میخوانی بد آنکه نفسی ناطقه انسان معلول نفس
 ناطقه سماوی است چنانکه یاد کردیم هر آینه معلول است
 علت تواند بود و چون در انسان صورت جزو نباتات
 کاینات فاضله است فیما مضی و فیما مستقبل من الله

و

حاصلت پس نسبت انصاف این نفوس باین نفوس
و تناسبات ایشان در جوهریت و علت و معلولیت و دیگر
اسباب آن صور آنها گاه گاه نیز در اینان بعد از آن
چون اینجا بسیار موانع و عوائق بر خیزد چنانکه متلاوه
آینه در برابر آینه بداند که یک منقش باشد بصورت آنها
و یک صیقل آن صورتها از آینه منقش در این ساده
صیقل پیدا آید و خواب دیدن آدمی و در یافتن چنانچه
که در متقین زمان خواهد بود از این جهت و این معنی را
شعر به هم تا خوب تصور تواند کرد که گوئیم که خواب
آدمی ظاهر و باطن شود و ظاهر نفس را در کار خویش
حکم آنکه کار او بولان کردست در عالم روحانی تصور
مطلوبات و در این ای کار از آنجا آمده است و این غریب
و بیگانه است پس چون خواست معطر شوند و او را منع
نکنند باز کار خویش بر دارد و صورتهای حوادث که در این
عالم پیدا خواهد آمد و جزویات قدر از آن نفوس
پذیرد و اما متخلف در حالت خواب در کار باشد و متخلف
او محاکات است و تفصیل و ترکیب صورتهای ممکنه
عادت اوست چون نفس سخت بود با او التفات نکنند
و خواب را حاجت ندانند تعبیر چنانکه خواهد بود
نفس بلند و اگر نفس ضعیف بود بکار آورد و مراد

الشیخ

از یاد

در یاد و آنچه که دیده بود متخلف آورد بجز دیگر مانند چنانکه
کار و عادت اوست که او شیطان بزرگ است تا پس آنکه
آن خواب را تعبیر حاجت باشد پس نفوس انبیا علیهم السلام
بسیار قوت و فطرت که در ایشانست و شدت اتصال با عالم
آنچه دیگران در خواب ببینند ایشان در بیداری توانند دید
و در آن تن مغیبات هم از این است و اقا داشتن حقیقت
که انست اگر چه نفوس کواهن را قید جزئیات هم از عالم نفس
و هم از این قبل اقا از عالم نفس برتر شوند و از عالم عقل قبول
مقوللات کلمات نتوانند کردن و در نفس ایشان این استعداد
نباشد و نیز آن خواص که در ذات نفوس بنوی حاصل بود
چون قوت شرف و خیریت و حکمت و آنچه در پیش یاد کردیم
در نفس کاهن نبود و نفس کاهن اگر بکمال نرسد و شکست
این چهارم نتواند چون و نفس او چون مزاج او افتاده
بود سخت ناقصه و مرکز هم کاهن تمام بدن نبود و آن
که انست دانستن او را به سبب نقصان است نه بسبب
و کمال نفس از کمال بدن باشد **نفس کامل** کیفیت مجرب
و کرامات چون قوت های نفس قدس بنوی ۴۴ در قسم نظری
و قسم عملی بدانست و بشناختن که قبول نفس انسان بر صورت
مقوللات را از عقل فعال و صورت جزئیات را از نفس
ملک بر چه نوع است اکنون سخن در قسم آثار طبعی گوئیم

که احدی معجزات و کرامات کو نمی چون در نفس الساعه صورت پدید آید
که از انصورت اثر طبعی در بدن پیدا شود یا از حرارتی از حرکتی
از بعضی اعضا چنانکه مثلا صورتی که غضب از آن در تن حرارتی
و تغییر لونی پدید آید همچنین در وقت شهوت خون جگر صریح پدید آید
که عضو خاص را السیاده و متوطن بود و این همه آثار طبعیست که از
جوهر نفس پدید آمده است اگر چه بذات مفارقت در بدن پدید
می آید پس ممکن بود که چون نفس آدمی در شرف بغایت کمال رسد
و بدان حد رسد که از قوت و نبوت که کفایت از وی در عالم
عنصر تأثیر پدید آید و بارانها و ابرها و آثار عجیب در هوا پیدا
گردد و اگر ملائکه قوم میخواستند صاعقه و امثال این پدید آید
و نیز در حیوانات و نباتات و جمادات از تأثیر نفس و افعال
پدید آید که مثل آن قدرت بشریت نبود و اما این معجزات را
بدانیم بد آنکه وجوداتیکه در عالم عناصر پدید می آید از هر چیز
مشغول یک هیول و دیگری از صورت و هیول از این عالم است
و صورت از آن عالم از ذات ارباب صورت و هر آنچه در این عالم
بنور آنگاه که در وجود آید صورت از ذات ارباب تصور یافته باشد
بحسب استعداد بمیانجی سمایات چنانکه مثلا بجای صورت
باران و برف و تگرگ و غیره و فسادت نبات و حیوان صورت
نبات و حیوان پدید آید و بسیاری از حیوانات هستند که چون
فادست ایشان قبول صورت یافتند مستقر شدند به فرغان در
وجود آید و خلق الساعه این است اکنون کو نمی که چون نفوس

قدر بنوی بدرجه کمال در قوت و شرف تا بدین حد رسد که مایاد
کردیم آنگاه مناسب شود در حق جوهریت و جوارت بنان نفوس
و شدت انفعال عالم ملکوت بعضی اثرات ایشان فائده گردان
قوت فاعلی که در ایشان است در این نفوس پدید آید و قوت
انفعال خود در ارضیات حاصل باشد بتأثیر ایشان صورت
از هیول برود و صورت دیگر آید و این آثار طبعیست که کفایت در این
عالم ظاهر گردد و بوجه ایشان بسیار خیر و مصالح از نظام امور پدید
شود و ظلم و فساد و شر تا خیر شود و این اصلی است و قانونی مردمان
معجزات انبیاء و کرامات اولیاء او مندرج در همین فائده این
کرامات که که منسوب باشد بنفوس اولیاء و حکمت بسیار دیده شود
بسیار شنیده و از این باب چند چیز دیگر حاصل و مشکوف شود
اگر در این معنی صاحب بصیرت تأمل کند و تأثیر دعاهم را
و همکار این احوال مستند است بانوار است باری تعالی و فیض او
و نخستین اثر از فیض او با سهاها رسد و آنگاه بزمین اما
به فرغانه این آیه دلیل باین است اما قولنا لشیء اذا
ارادنا هان نقول له کن فیکون و این سبب است که وقت
دعا است بر آسمانها دارند و جود جمله موجودات سماوی و ارضی
از باریتعالی است و این فرشتگان و سلطنته و همچون
سندره کان فرغان بر دارند و نظر و مطلق میکنند در قدرت
مقدس و منتظر میباشند تا از آسمان فرغان چه رسد که بر آن

کار کنند و با ستمها و زمینها ایشان رسانند بکلمه فرمان او و بطبع
 بچاره و مخم خود از این خبرند از آن یک خواست بطبیعت باز
 میبندد و آن ذکر نجوم و هر دو از ایشان خواه کار ساخته اند
 و از آن حضرت مقدس بخبر باشند بر نظر ایشان خود آنگاه
 و فضای ازلی علم سابق باری تعالی است که در ذات او
 و او را مبدء زمانه و منتهای زمانه نیست و نباشد و زمان مکان
 از آن حضرت بسیار در اند و انسان از عالم جسم و لوازم او
 در و بجهل از افق افق افتاده اند باضافه بآن عالم و نیز
 که بیرون ذات احد اند همه اسیر و مجبور قدرت اند در پیدا کردن
 آنچه و جود و ضروری است در پیدا کردن آنچه و بجهل
 و ضروری است در این عالم چون این در تعالی آدم را نیافرید
 و از میان دیگر حیوانات متمیز نکرد ایندین هر شخص را احاطه
 بشخص دیگر کرد ایند در میان نوع انسان بقضای بدی و اگر چه
 یک شخص مفرد و خاستی تا جمله شغلها که او را در این عالم ضروری است
 کفایت کند بذات خویش به تنهایی ممکن نشدی و الا بمعاونت
 و معاونت دیگر از اینی از جنس خویش در این نیفتادی چنانکه
 این شخص مثلا از بهر دیگری و دیگری از بهر دیگری و همچنین
 هم تا با اجتماع و معاونت و مشارکت ایشان کار جمعی به نظام
 بود پس بسبب اجتماع حاجت مند شدند به تربیت شهر
 و عقلمدنیها و قیام نمودن بشرايط آنچه در بلاد و ملل
 بکار آید پس چون نظام عالم باین سبب حاصل شد آمد چنانچه

از بهر

از و جود انسان و بقا نوع او بی جنس خویش تمام نمیشد الا بمعاونت
 و معاونت تمام نمیشد الا بسبب و عدلی و سنت و عدل تمام نمیشد
 الا بسبب نهاده و عدل کسری و بصورت مبعابلت که این
 و عدل میان خلق مستمر و مستقر شود پس حاجت بود بشخصی که
 بدان و حق ملی باشد هم از جنس بی اگر تا این سنت میان
 خلق یکسر اند و ظلم و جور و ناراستی محو کند پس بوجه چنین
 شخص حاجت پیش از آن بود که بوجه مژده چشم و موی ابرو
 و سرخرن لبها و اختلاف انگشتها و فائده این که زیادت است
 در آفرینش پس چون حکمت الهی و قضای آفرینش این
 زیاد است میرسد که بآن بسبب حاجت نیست بوجه چنین شخصی
 که در عالم این مصالح میان خلقان یکسر اند اولیتر است
 و غنایت ازلی که اقتضای این آفرینش ضروری میکند
 زیادت سر و کامل تر از آن است که مصالح بر این بزرگوار
 گذارد اکنون گوئیم که بوجه چنین شخص در عالم ضروری است و او را
 فضیلتها و خاصیتها باشد که در دیگر انسان نباشد و بجهت
 صادر از او که دیگران از آن عاجز باشند و او خبر دهند که
 از غیب از نزد یک صانع واحد قادر عالم خالق قائل که علم
 سر و علانیت او راست و واجب چنان است که این صانع را
 طاعت دارند و بنده که گفتند و بر آن جمله که صاحب شرع و
 از نزد یک صانع بواسطه فرشته که او را جبرئیل خوانند و روح
 القدس گویند و خبر داده است که عبادات و دیگر احوال پیش گیرند

و از او را شرعی در نکرند و وی بخدمت این صانع آرند
 و چنان دانند که این پادشاه تعالی و تقدس در ضمیر دل این بنده
 خیر میبرد و او بر آن آگاه و داناست و او را در آستان قاهر
 بگرداند از بهر آنکه این قصور که در علم است در علم او نیست
 حکم آنکه آخر بنده اسباب و مسببات اوست و چون بر حال
 اسباب واقف باشد بر حال مسببات او نیز که واقف تر
 باشد و قصور علم غالب است که قادر و جود مینکرمیم
 تا از وجود اسباب بدست آرم و علم او بخلاف این است
 که اسباب و مسببات او جود خود از اوست پس از این
 سبب عاجز و متحیر تم بقیاس با علم او و کمال بحقیقت
 بدین بران آور است و بهترین موجودات این عالم سبب
 دانش و مشایقت بفرشتگان او مر دانست و بهترین عالم
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و بهترین پیغمبران پیغمبران مرسل اند
 و بهترین انبیاء الواعزمند و انبیا که شریف عالم بیست
 زمین رسانیده اند و بهترین الواعزم پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم و خاتم النبیین از بهر این است تا اینچنین حال
 نکند در خاتمه این سالت به آنکه آنچه خلاصه
 و لباب اسرار حکمت است از مساید علوم طبعی و الهی
 بیشتر را بر سید اختصار در این رساله بیان کردیم

و از او

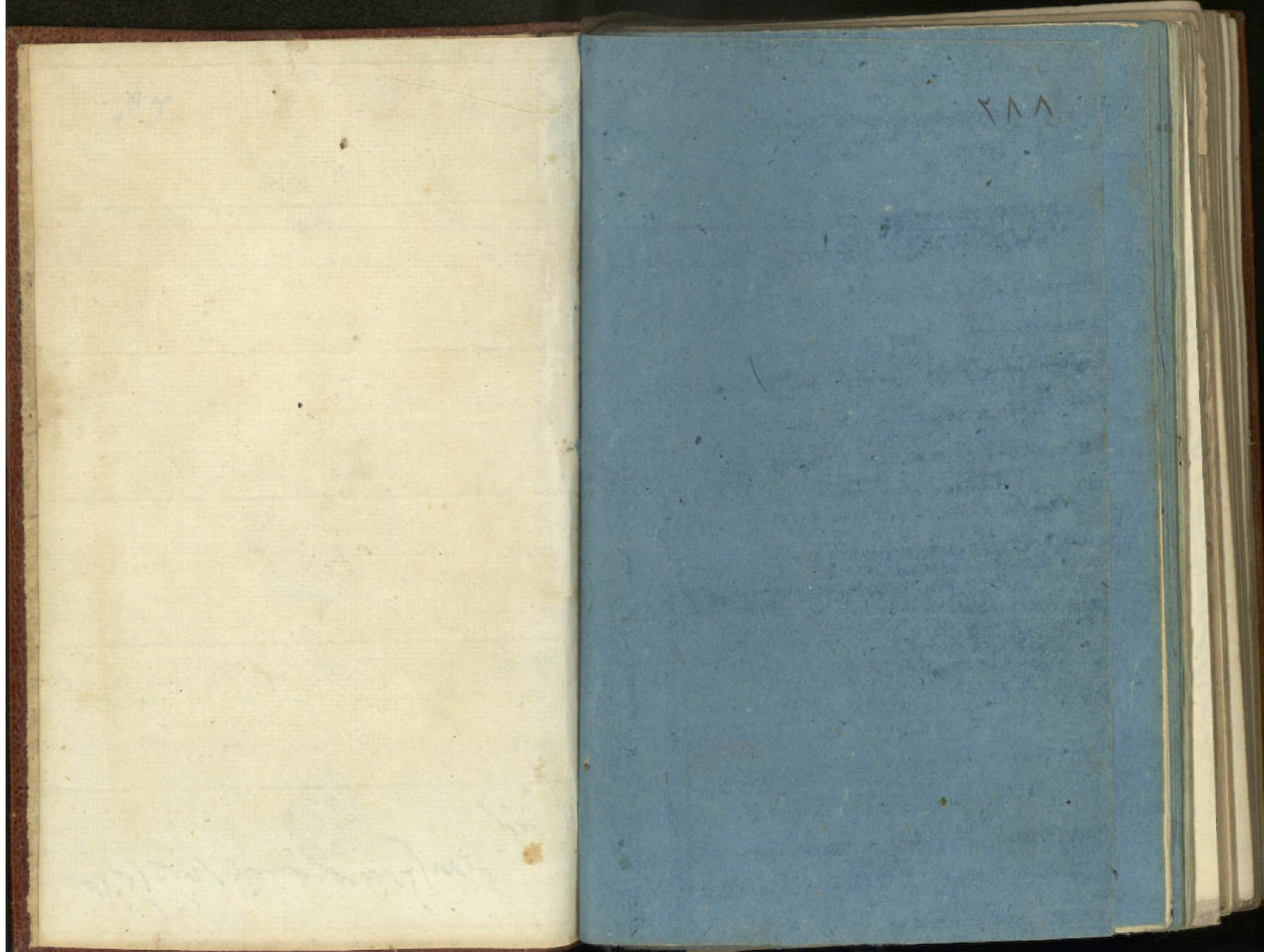
و از عهد یونان تا این زمان انجسی از محققان حکما در سخنان
 در علم حکمت روانه شده اند که این اسرار بر ملا کنند و غرض
 اندر این تشویق و تشبیه نفس تو است و رسول ص ۴۴ نه که در این
 که اسرار آهر را مکتوف گردانند و در سخن حکما مر آنکه افشاء
 سخن آن تو بیده گفت حکم بزرگ از طایلیس گفته است و واجب
 چنان کردی که حکمت آهر هرگز چنان مسطور و مکتوب نگردد
 الا که از نفس بنفسی شدی بشرط آنکه استعداد در منفعل
 حاصل بودی و این اشاعت و اذاعت در میان حکمت
 محظور و ممنوع است خصوصاً بر نامستعدان و نااهلان و شریران
 و گفته اند آن الله که لکم البیان کل البیان اما این کمتر
 و خادم حکم آنکه استعداد اولیا در مجلس عالی دام خالیا
 میدیدم و واجب دانستم این مختصر تصنیف کردن و این
 تحفه روحانی بدو محضر سعادت جاودانی بخدمت خدای
 شریف من مخ الجبال علما اضاعه **و** من منع المستویین
 فقد ظلم تا مجلس عارایا دکاری باشد که ملک بیضا زمین
 در جنب آن بدو قیمت نذر بدل موجودات این عالم نزد آن
 هیچ نشد و قدر آن جز مجلس عالی یا کامیلا در دانش نشاند
 و نصیحت میکنم که این رساله را بنا مستعدان و شریران

نه مند و معاهدت میکنم با خدای تعالی و رسول او ص که اگر
بر این سرور و بخلاف این نفعیاید این در تعالی او را مقصود
حاصل کند و اسباب سعادات جاودانی و نفع این جهان
که برای همه سعادات است معتر کردار دانه و نبوده
وسعه فضله و کرمه تمت الرسالة این در شناخت تصنیف
القاضی ابو المعالی عین القضاة اهدانی فی يوم تسابع
من شهر الربیع الاول اثنی عشر سنه الف و مائین و تسین
و سنه فی دار اختلافه طهران والسلام علی جمیع الانبیاء و الاولیاء

۴۴



275



79.

Handwritten signature: *W. J. [illegible]*